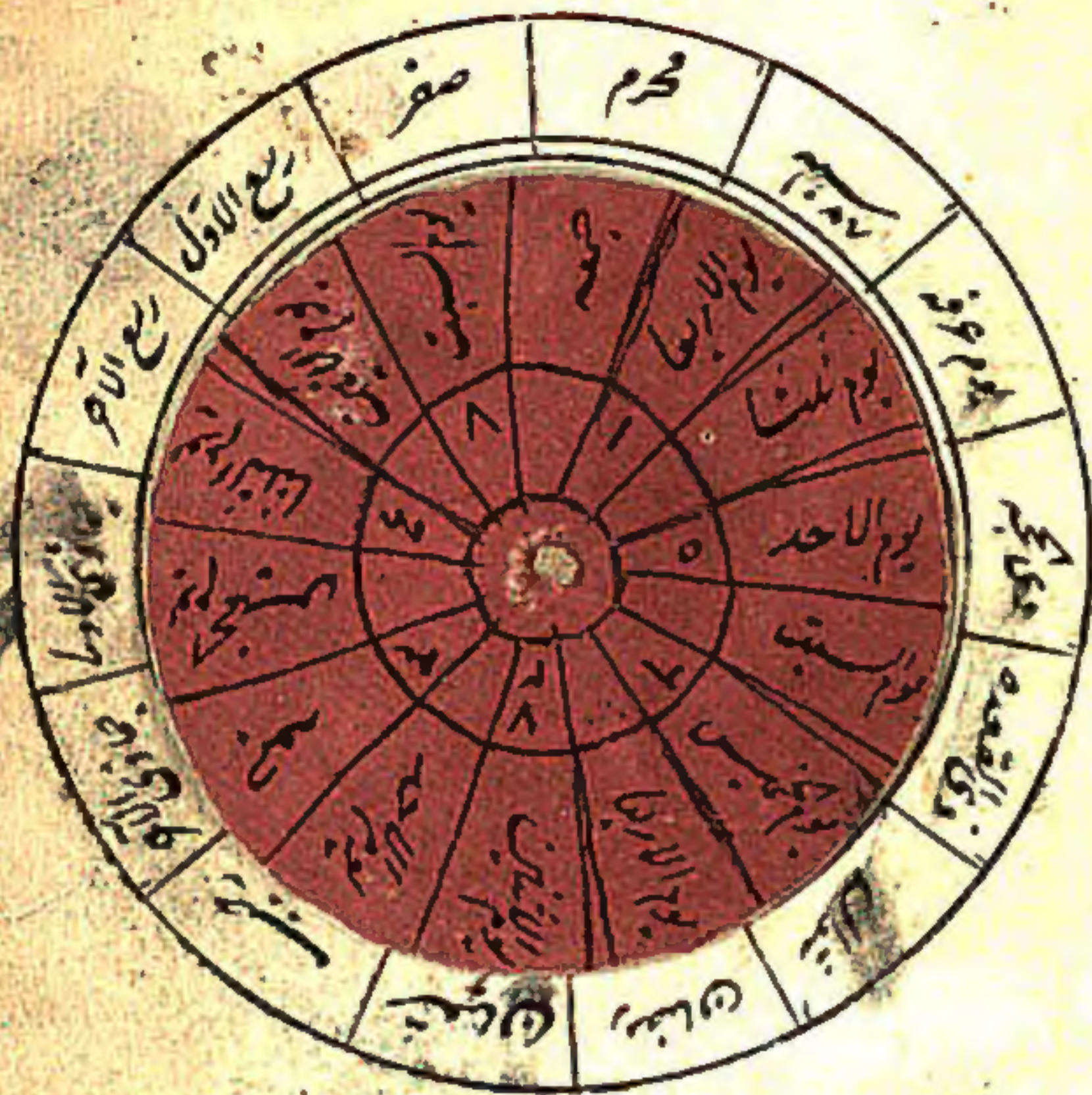


مجموعه ما بدی می بهی احد



یوفیه تک استخوانک طریقی بود و در هر که جدول ایام الهی بدست می آید
 رقم یازده یک است به بدین من و در هر فاصه بدین عدد که مسطور در ماه هر یک
 مضبوط است کنده کن تا به دکن بر منوال او در به یاقینور سکا سکر و آخر از راه
 سکر رفتنی محرم الهی کنده کن بر منوال او در به روز حکمی از بر القیام تا به صفت اول جمعه

در این کتاب از هر یک از این اشیاء که در این کتاب است
 در این کتاب از هر یک از این اشیاء که در این کتاب است
 در این کتاب از هر یک از این اشیاء که در این کتاب است



در خسته بر و قلم شکسته
بست خط شکسته



زیر نایک تحصیل ایندو که محصولات نایک خفیه و خفیه نایک خفیه
اگر نایک اولی نایک لازم که نایک خفیه اولی که اولی

صورت زبورده نایب ویرود که حجت و عتاق نام و صورت سجد و قیام
و سار قضایه متعلق خصوص در حال اولی نایک نایب نایک خفیه
نایک خفیه جواب نایک که اولی

صورت زبورده واقع اولی محصول نایب طری ایله ویرود که نایک
خط اولی ویرود اول محصول زبورده اولی اگر اولی
بوصورت و واقع اولی محصول نایب طری ایله ویرود که نایک
ایله قادر اولی اگر نایک مکرر اولی

بوصورت و نایک تحصیل ایندو که محصولات در سوم غل و نایک
نایک اولی نایک لازم که نایک خفیه اولی که اولی
بوصورت و نایک تحصیل ایندو که محصولات در سوم غل و نایک
نایک اولی نایک لازم که نایک خفیه اولی که اولی

یا از لی الظهور یا ابدی الحفا
 نور تو پیش کد احسن تو دانش پیل
 دانش و پیش بر کرده را در دست
 علم تراست نفیوی قدس
 ساق قدر ترا سحره همکار کرد
 بر درت اندیشه را شمع غیرت زند
 راه کمال ترا حرف و نقطه ریک و
 شاید عرفان ترا بر کس نیاز
 پای نه تا سر کنم این ره دنیا و
 لوح تقدیرت پاک ز رخ قلم
 علم تو آنجا که شد پرده بین بطن
 شهر جلال ترا طالب بس که کرد
 مکتب فضل ترا نیست بجز رستی
 دانش پیش همه یک یک مستحق
 نور تو کرد و بدید از دل ناگهان
 بزرگ فوق النظر حشک فوق الشا
 فکر تو اندیشه گاه کنه تو حیرت
 چشم فلاطون نظر عقل ارسطو کا
 خون فکر هر در خاک تعقل بها
 حرف شوش و مانع کلک مولانا
 لطیف حیرت بر وسیلی جل افقا
 عالم علم ترا شمع سخن رو بستا
 گوید دلها بسوز که همه جانها
 ز سر تا پا بگویم این می دانند
 در خاک کسیریت جوهر قلمیا
 منت مطالب در دست دلائل
 این نظر پیش بین و خج و مشوا
 لوح زباز اقدم دست ادرا
 ایجد عشق تراست نخستین مجا
 عکس پذیرد اگر آمینه بی جلا

راه قبول جهان و چشم عشق تو
 آنچه طراز در قلم و آنچه نگار در قلم
 بخوبی در گاه تو ناصیه سی غرور
 در ره ادراک تو مانده معطل ز کار
 زود اثر اقیان در غمت آسفتیه
 سوادج قدرت بلند از حکم بود
 منطقی اندر رست مانده در ای
 مت سرم در وجود پیش درت منحنی
 در دل افسرده ام حیف که در دلم
 مبتدی منتهی کرم موایت و
 عقل درین گفت و گو فکر درین جو
 تیرنگان مت ناصیه سوز آدا
 فضل تو بر مغفله داده بهم چون
 باد غایت مید قصیر تو بر من شد
 در ره دانشم کم بود از حکمت
 از بی زرم خصوص فیض تو شد بر لیم
 حسن بوزرسان کرد خاک من گیر

از ورق دل دست و صورت و مجا
 اینهم حرف و غل و نیم نقش و غا
 فقر با قیل تو حوصله سوز غنا
 جمله عقول نفوس حمله و فوا
 زمره مشایبان رست افکار یا
 محل و صفت برون از نقطه بوا
 بحث قضایای او تمسح الانقضا
 کزین عاشق کشته سر سر مو کثا
 مشعل قدسیان شسته باد موما
 متبدان سر زده کونستینا زار فا
 قد سمع القهقهه قد رجح القهقرا
 شیر سکان در سل سل بند وفا
 طبع جوهر نشان عقل خویش
 عمیقی فکرتم حامله نکته را
 حیط بصر ریمان خط نظر کونا
 لحظه ساز نفس زمره سنج نوا
 کی بود اینکار من در عمل کیمیا

2
 5

برق جمال ترا تاب نیار و نظر
 آه چه سازم که مست مانع نظارم
 سینه علم مرا شدت ضیق النفس
 که به طبعیم شوی چاره من شکست
 ایک روان تنم ملک نظر را غبار
 لطف تو خواهم شود نفعی بخش
 در نظر هر که شد از تو حقیقت نگار
 نور پرست ترا برق نظر حیرت
 نیست دماغی تهی از سر سودای تو
 منزل قدس ترا یک نظر ارشاد
 محفل شوق ترا بهر صبحی کشان
 که نه چنان یافت از جود تو
 برهنه پا کرده را در ره اقبال تو
 خلوت شر ترا برده یکمان جرم
 هم ز سواد نظر من ز سواد ای دل
 از خط کثرت گذر نقطه و قدرت
 بر در ابداع تو لایزاله کمان کام
 آینه مهتاب که در دیده کمانی و
 چشم خرد را بسل دیده جارا
 پای دلیل مرا علت و الیا
 دل متحنق نفس من متعفن منوا
 باد محموم دم عالم جازا و با
 در نه شود عاقبت فکر من بیا
 نیست تائیل کون بر صورت سمیا
 خاک نشین ترا لک در دل شیا
 مغر فلاطون بخت این تفان خلیا
 قافل کیف کم محمل این و می
 نغمه سر برع النشاط با دوشیغ لانا
 در کلوی آرز و لقمه خان خفا
 موزه کجاست نیست جز در من دما
 عفو تیان ادب عصمتیان حیا
 رو خط بطلان یکشش و ورق
 آری آری ز خط نقطه بود منما
 کار کاران قدر کار کمان قضا

ببط بقار تو بی اول و کفر و بی
 کینج ترا ز فلز نیم کفی از غبار
 صنع تو معمار کون گشته بصدر
 زور و قالم مانده بدر باری
 هر کل از این کلشت یافته رنگ
 از مدد فیض تو در جرم آب و کل
 در تو سیمه کالو امندرج فی التمر
 ای ز ازل تا بید عشو ده جلوه کن
 نمرده نمر آینه داشته در پیش تو
 عشق تو فرز آتش باز تو یکا
 سبزه صحرای تو ز سرده شده کرد
 که نه تخم دسی کی کنم ابر و برش
 طلک نور العیون قهرک اولی النعم
 سینه پراکنده ام از جبر است شعب
 جاذبه در دلم نه که کم از رسک
 نور تو در هر طرف بهر یکنده سحاط
 وعده دیده از خود میدی کی کند
 اول بی اید آخونی انبیا
 خوان ترا مفت بگر یک صبح
 قصر تن آدمی کرده تبه در بنا
 کرده نظر ما باین خده دل نا خدا
 خده کل غفران که به خونین خا
 دانه شود چون حسین قابل نشو و
 در محبه تو کالتر مندرج فی النوا
 با همه غیج و دلال با همه مجد و بها
 کرده طلب انکبی هر دو جهان و غا
 زخم تو مرهم کداز درد تو مرده
 موجه دریای تو لطمه زن آشنا
 از بی صفای من لطف تو ستمو نیا
 حکم ام الهم و صلیک اصل المنا
 جهره خواشنده ام از غیرات بکا
 ای که بسکی دسی جذبه این ریا
 در دم صبح وجود دیده من نا
 عاشق بی صبر دل دل محل عطا

دشت طلب برسد بیک دل
کشته بافضال تو عالم ایستد را
رب در بای قدس نیک جلد تن
جذل من بود شیفته مهوشان
نور تو پیدا ولی کرده سحر کرد
عاشق مست ترا مستیستم
از همه ازاده ام تا بتو ام بای بند
جذل شوم در غمت از غم خونابه
دور فلک از دلم از من دور
کرم روم در رمت می پذیرد
دیده از نور خود کل جواب بخش
دیده پسر اگر شرم فروغ
کز تو آید غمی بدل شرم روم
حاجب درگاه تو منع نداید چیت
اینهمه مانی بود بر سر خوان پس
بخش شناسان مانده بود لاج
ای تو هر جا ظهور کرده بنام کرد

غول موسی زان افنی غم جان کرد
سمت من آسمان صدق خط استوار
صعب که آر و جو غنم طریقت
حیف سلمان بود باریان
چشم مرا در و شب هم محروم
نشاء در و تراست غایت غنا
وز همه یکانه ام تا بتو ام آشنا
زمره من آید در سر این چرا
هر چه ز شورش غم چه عیش و لا
چشم شیدا شوق از تف دل
تا که پذیرد از آن دیده جام ضیا
کوری دل را چه دیکه تویت
موی بلویم کشد زمره مر حبا
مر که رود و کور و مر که رسد کویا
معه امید من میبزد کس مستلا
تابع ام تو در دینده حکمت و دوا
عسم بی را که عسمی خدا

نیت

نیت بخیر آفتاب که نمی خوش
راه غایبان غیب از دو طرف نوره
از تو همه کار ایا فیه صواب
بر قدمان در رمت مخوف از قبله
مغنی دیر تو در سپهر باز بخت
حضرت قدس اینست نظر بر این
سجده بهر سو برم قبله تویی غیر
کیسه مو کشدی درین بجا پس در
شتر قلاب اگر قلب دانا
سایه جوی ذات نیت جلوه پذیر
پشتی نماید خود از پی هم کن گشت
مر که ترا زیر دلقی میطلبیدم رو
سرزمین دست بردن و شش
سجده و سجاده را خست برین قبله
طاعت مانا بجز بهر نعمت
پدل پیدست پا خاک زمین
صوفی صافی دلت طیارا و ج

نیر و پضا و یوح شارق شمس و کا
فاخر تو با الفضال و اتبعوا بالهدا
لیک تقصی با داده خطاب خطا
کا و برت خن شیر برت خطا
دش خوابات کرد خود صدق
خواه نقش بر بند خواه مرقع قبا
کعبه و بطی یکیت با جم ایلیا
کوسن لایت دی تیر طویل الی
مردم آبی شدی پشرو اصفا
عمر بر سرم در قدم پا
با همه سبکین دلی قصر تنم زیر پا
بجیه دلش بود خنده دندان
فی بطریق درت نه بحقیقت روا
اینهمه ریوست و رنگ و اینهمه رو با
بنده نه با خواج که دینهمه بیع و
بر کف دست آسمان زیر بغل پوریا
در طیران سماع بال نشان از در

۶

تابی ز اورست دانه دل بشکند
 از سر و او وجود تا خطیم عدم
 کمره کوی ترا حریف چپین ملک
 نام مسلمایم از وقت دور باد
 از دور و حایان که در رخ می خا
 آب و هوای موس پس بود دل
 بدل و افسرده ام حیف که کردم
 نفس قوی دشمنت در روز ببرد
 تقوی تا شود روز ببرد و بس
 کفر طریقت مراست از خودم در
 در سپه نگریم بر سر میدان فقر
 داعی این آن از دل من دور کن
 زاویه تنگنا با تو مرالامکانا
 تشفی تو ام ابر غایت سبار
 بادل خالی ز غیر در طلعت عدم
 که به نیاری ستاند آنچه عطا
 از تو کتابی عبات علم نبوت و

رقص کنان سینه چاک آمد چون ایسا
 دایره مرسم کرده زیر کار لا
 سالک راه ترا نقش نیکین قدیجا
 تن بجزم معکف دل بضمیم مبتلا
 در صف شیطان یان کرده ام
 کرده ز آب و کلم تحسین امل انشا
 مشغله قدسیان کشته باد هوا
 ذوق نکردم ز تیغ باور تی کدنا
 سمت پر کالام قلب شکاف دعا
 که بکشم خویش را مردم و مرد
 فطرت من بسیم سمت من بس لوا
 میت خویش ملتفت خویش مدعا
 بادیه لامکان به تو مرالانگنا
 دجله بغداد کن بادیه کر بلا
 که به بگوید محال فلسفی با خلا
 بازستان کنیفس مستی ما را زما
 فاکه آن صغی خاتمه اش مصطفی

جیش بر کار صغ شد ز ازل آباد
 خانه نداری ولی از تو سیم خانه
 دیده گشایم ولی از تو بر روی
 باز دارم چنان کاخ کار افکنم
 معده آزما غایط جوع کلب
 نور تو پست بلند کرده احاطت
 راست روان رست در طلعت
 خوشن اشیاید چون نشود خست
 از نظر ما گذشت در نظر نهفت
 کز یک کس ای منفس بر من بر حال
 فیض و فیض شرم ازین نام باد
 خلوت فیض ترا به پیغام کو
 کز شرفیستم لاله باغ عسرا
 سمت بی آب و روزی نظم میرد
 راه بجای زلفت زین سلم مرده
 آنچه بمقدار حال در در جا کمال
 از شکن تاب ص در سخنم اعوجاج

زین دو فرام رسید ایزه انیا
 جای نداری ولی از تو تنی حیا
 بسته تن بر تن مده غطا
 خاک ندامت بس در عوالت
 وز سیم بقراط عشق داده مرا
 خواه بکوه احد خواه بغار حسد
 رفقه قدم بر قدم بر پنج اقد
 برق زمان ذو الفقار در مر
 بس که بلندی گرفت کوکب صفا
 زنده دلان داشتند مرده لانا
 کز سر فیض تو ام کرده بنام کفا
 روضه حد ترا بیل و ستان
 لیکت بصرای هند کم نیم ار نهیا
 دور کن از مغرما دانش نادان
 چند کند فکر تم قایده را اقتضا
 بهر تو سنجید خیال بر تو بود اقرا
 وز خم و بیج طمع در فیم التوا

Handwritten text at the top of the right page, mostly illegible due to fading and bleed-through.

در دهرم که نخت نیاید صلاح
هم به نطون و سوط هم بضاد و طلا
خاندکار من هم بهدایت رسا
چیت تو خود آموختی فاکه را اهدا
بر سر آغ در کر نهر بچاره کی
نال کمان در دوش خیم کم بود
من که دوجف دعا کرد دل من دو بار
علکے کل حال شمل حسنا

Multiple columns of handwritten text on the right page, likely a continuation of the poem or a separate piece of text.

Handwritten text at the top of the left page, mostly illegible due to fading and bleed-through.

الحمد لله الذي اتفق على خواصها الى النحر ٩ 6

اح ص س ك ع ط ق ز ه ن م ل ي

مترقنہا فی کلرد ورم نقتہ والظاہر الزور والفرقة واسمک معہ لا یخلوہ فقیہ تعلکما یعلیہ
منہ

Multiple columns of handwritten text on the left page, likely a continuation of the poem or a separate piece of text.

۲۴

مستانه سخن میرسد از دل بلب ما
 مستم از آن می که بقوا به بکنج
 ما شمع نسوزیم به حساب نایم
 فریاد که دوریم ز مطلوب دل خویش
 در کام نهنک دمن شیر بخوابیم
 که خود همه بر طوبی فردوس برآید
 ما را همه خوانند درین میکه قضی

عشقت که بر بسته زبان ادب ما
 زین ساغ و پمانه نباشد طلب ما
 خورشید بودا بکنج افروزش ما
 چندانکه در ازشت زبان طلب ما
 رشکت بر آسودگی بوالعجب ما
 کس را زسد دست بشیرین طلب ما
 از مبداء فیاض میس بس لقب ما

全

[illegible][illegible]

هو الغلب

هو العباد
 در خانه عشق من آن مستمیر
 سر زردی خجسته قدست خیم
 در ساعه خورشید و ساعه خورشید
 کرم نشوید جامه بر مطهر
 کرم فطره بگردن بر کشایم
 در ساعه خورشید بین کرم کشایم
 از غنچه بدین بود آب عصیر
 در نظمی نسائی و سلیمان نام
 در فهم و خرد آصف بر کشایم
 دل داده جوانم آید کیم
 وین شرح با جوانی آید کیم
 از خط رخ با کیم نظیر
 در علم نظر با هم آید کیم
 از جوهر علویست دل کشایم
 آید آید آب آران کشایم
 در لعل لعل آید کیم
 در لعل لعل آید کیم

در عالم بگردی مهره است
در قید غم عیان گاه آیم

کوکل سوزانید جسم از آتش زانکه
سوی او ایستخداست اینکند
ایکله و یکله سماع اهل مجلس
بی افتاد خاک یازاید و یکله
خیال او را یکله نوبه هر دم بار اول
در و از و از و از و از و از و از
و یکله کرد با و دست از او یکله
سنگه که کشید یک و یک و یک و یک
نوبه بیل کبی از آتش اول غم
کتاب یک فصل سطره زش صها و ز و یکله

10

با یک حکم
و درین عقد زعمای
و درین عقد زعمای

و اوصاف او را
درین عقد زعمای
و درین عقد زعمای

ابو کبیر
روز پور و زعمای
و درین عقد زعمای
و درین عقد زعمای

۱۱

خلافت ابوبکر الصدیق
سال ۱
سهر ۶

خلافت عمر فاروق
سال ۲
سهر ۷

خلافت عثمان غنی
سال ۳
سهر ۸

خلافت امام حسین
سال ۴
سهر ۹

خلافت علی مرتضی
سال ۵
سهر ۱۰

خلافت امام حسین
سال ۶
سهر ۱۱

عبدالحی

علی
نشان حسن نوع و در میان
بودن و میان و در
سکین و در میان

فقدان و سلم
و سلم و سلم
و سلم و سلم

مؤلفه ادب علی بن عبد الله

دست و پا می کشد
و - انجان می کشد
دست و پا می کشد

سید بنوری
کریم زاده جلال

چهارم از آنست که در این کتاب

ششم امام از سید که امام قاضی
قادر ابن بیت را بنام خالص

و نیز کرد و آن سیم را با و
نویسد

[illegible]

زائد ہنگام

پیشرفت و اندیشه

خبرهای دیگر و نام خبری
خبرهای دیگر و نام خبری
خبرهای دیگر و نام خبری

مفتی محمد رفیع الرحمن
کامیاب خان نور محمد
مفتی محمد رفیع

ما یحیو و ما نموت


از خودی و غلبه
سختی و عجز و غلبه
سختی و عجز و غلبه

بسم الله الرحمن الرحيم

پانوا و زین

~~12~~ ~~10~~
12

1990



فغانهای از خنده لب خانا
که استغای خانا جان جان را

عبدی انال الد
دل مدنی غیب منقطع
مغنی کل ال

دغنی با فاضی
که در محله خنده لب خانا
حضرت یوسف اولاد آن

که در محله خنده لب خانا
حضرت یوسف اولاد آن
که در محله خنده لب خانا

که در محله خنده لب خانا
حضرت یوسف اولاد آن
که در محله خنده لب خانا

که در محله خنده لب خانا
حضرت یوسف اولاد آن
که در محله خنده لب خانا

که در محله خنده لب خانا
حضرت یوسف اولاد آن
که در محله خنده لب خانا

که در محله خنده لب خانا
حضرت یوسف اولاد آن
که در محله خنده لب خانا

که در محله خنده لب خانا
حضرت یوسف اولاد آن
که در محله خنده لب خانا

که در محله خنده لب خانا
حضرت یوسف اولاد آن
که در محله خنده لب خانا

فغانهای از خنده لب خانا
که استغای خانا جان جان را

عبدی انال الد
دل مدنی غیب منقطع
مغنی کل ال

دغنی با فاضی
که در محله خنده لب خانا
حضرت یوسف اولاد آن

که در محله خنده لب خانا
حضرت یوسف اولاد آن
که در محله خنده لب خانا

که در محله خنده لب خانا
حضرت یوسف اولاد آن
که در محله خنده لب خانا

فغانهای از خنده لب خانا
که استغای خانا جان جان را

عبدی انال الد
دل مدنی غیب منقطع
مغنی کل ال

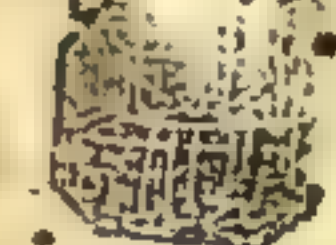
دغنی با فاضی
که در محله خنده لب خانا
حضرت یوسف اولاد آن

که در محله خنده لب خانا
حضرت یوسف اولاد آن
که در محله خنده لب خانا

که در محله خنده لب خانا
حضرت یوسف اولاد آن
که در محله خنده لب خانا

هر رنگ بهجت از آن حقیقت حقیقه فصل و انصال و درون از در کهن روضه مجید وصال
 الله حسیه بساط کسبه انبساط شرفه اود به آرزو تقبیل قنوب اصناف اخلاص
 اختصاص ایله فرایه لالی ادعیه لامعه رقیبت انتظام و قلابه یو ایت انبیه
 عبودیت نظام موضوع یکاه فضائل و سکاهل قلند قد نصره برداشته
 مخلص خالص النبیل بود که هر رنگ مطلع خورشید در دلت و اقبال و شمع
 جویدار زلال بر دلو ال ادله ساحه آستانه بلند ثریا ماسد لرافوا اجزاء ایلم
 تقبیل قنوب و اسرار و اخلاص و لوازم صدق اختصاص ایله اول مقام عالیده
 در عبودیت بالیده قلند قد نصره برداشته داعی خالص الوال بود که
هر رنگ ناصیه کاه جباه انا م و فیله کاه شفاء خاص و عام اوله بارگاه آستانه بلبله کنگره
 ماسد لرافوا اجزاء ایله تقبیل قنوب و اسرار و آب بنده کی و لوازم این فکندگی ایله
 لوازم عالیده در فراغت و اختصار بالیده قلند قد نصره عرض و است داعی کینه
 خالص الوال بود که هر رنگ مهلب قبل و اقبال و مصدر سار و احلال
 اوله آستانه کسره کشیده از صوب مکارم اودنه و اسرار اخلاص و لوازم اختصاص
 ایله هر رنگ رشک هم ارم اوله جلیه حقیقت مکر و محشر ملزومیه
 اودنه هر رنگ رشک انداز حقیقه کلشن سزار و حودان و طعنه سزار

هر رنگ بهجت از آن حقیقت حقیقه فصل و انصال و درون از در کهن روضه مجید وصال
 الله حسیه بساط کسبه انبساط شرفه اود به آرزو تقبیل قنوب اصناف اخلاص
 اختصاص ایله فرایه لالی ادعیه لامعه رقیبت انتظام و قلابه یو ایت انبیه
 عبودیت نظام موضوع یکاه فضائل و سکاهل قلند قد نصره برداشته
 مخلص خالص النبیل بود که هر رنگ مطلع خورشید در دلت و اقبال و شمع
 جویدار زلال بر دلو ال ادله ساحه آستانه بلند ثریا ماسد لرافوا اجزاء ایلم
 تقبیل قنوب و اسرار و اخلاص و لوازم صدق اختصاص ایله اول مقام عالیده
 در عبودیت بالیده قلند قد نصره برداشته داعی خالص الوال بود که
 هر رنگ ناصیه کاه جباه انا م و فیله کاه شفاء خاص و عام اوله بارگاه آستانه بلبله کنگره
 ماسد لرافوا اجزاء ایله تقبیل قنوب و اسرار و آب بنده کی و لوازم این فکندگی ایله
 لوازم عالیده در فراغت و اختصار بالیده قلند قد نصره عرض و است داعی کینه
 خالص الوال بود که هر رنگ مهلب قبل و اقبال و مصدر سار و احلال
 اوله آستانه کسره کشیده از صوب مکارم اودنه و اسرار اخلاص و لوازم اختصاص
 ایله هر رنگ رشک هم ارم اوله جلیه حقیقت مکر و محشر ملزومیه
 اودنه هر رنگ رشک انداز حقیقه کلشن سزار و حودان و طعنه سزار



بزم آرا حیات عمر جاودانی اوله مجلس شایسته صفا بخش دلاور مست
نقل صوبه حضر سید نادری رفیع و مجلس سید صوب سادات اوبه
حضر سید مجلس شریف بهشت اسرار صوب مکارم اوبه شایسته اوله دعوت
عقبه ایدر ایسی سابقه عرصه دست مجلس و صاف سینه صافد که
حضر سید اسکندر کلاز حیات اوله مجلس سار و مجلس کرامیل صوب سادات اوبه
حضر سید ملتئم شفاء خاص و عام اوله عقبه عکبه سدره احترام تراشیده هزاران
هزار عجز و اقتدار ایدر و در عبودیت سوده و جبین مسکن فرسوده فلتح سابقه رفیع
عبد داعی قدیم و بنده درینه غم صمیم ایدر که حضر سید بیگاه فضائل بنده
نوافل و سکا هر که ملتئم شفاء ارباب فضل و مردم چاه اصحاب مجدد اقبال
صوب دولت اوبه مجلس شریف معارف البطل صوبه مجلس شریف
سار و مجلس شریف کرامیل صوب غوث اوبه مجلس حلیه ارام نظیر صوب
ضرعت اوبه مجلس شریف مکارم الیف و نادری لطیف کرام خلف
لای صوب غوث اوبه مجلس شریف فضیلت الیف و مجلس ضیف حقیقت
رو بفر صوب غوث اوبه غریب اکرام و فرط احترام برله مجلس شریف
شرف شعار و موقف لطیف فضیلت و تارار صوب با صوابه انزاع اغوار اکرام

و اصناف توقیر و احرام برله نادری بهشت آیین و محفل فضائل قریب
ضرعت اوبه مجلس حلیه ارام نظیر صوب سادات اوبه
مجلس شریف غوث الیف و موقف لطیف رفیع حلیه صوب غوث اوبه مکارم
خلوص ایدر حضر سید مجلس حلیه ارام نظیر نادری عطیه کرم و زرار کر مطلع
خوشه سارف و منبع جویبار عوارف در صوب غوث اوبه مکارم توقیر و اکرام ایدر
حضر سید منبع فضل و فضائل اوله نادری کیم کرم اشتغال در صوب فصاحت اوبه
حضر سید نادری رفیع و موقف منبع سعادت و تارار صوبه انزاع اغوار اکرام
و اصناف توقیر و احرام برله حضر سید حضرت یونور کیمو سید حبیب السزور
لای صوبه نادری و دبیر ارام نظیر و موقف منبع غوث قریب لایزم التوقیر لای
حضر سید بیگاه فضائل مکارم و سکا هر صوب لطافت اوبه و عظیم
و اجلال ایدر مجلس شریف فضیلت الیف سعادت و بطل کر بوستان
فضل و فضائل و کلاز است و اب معارف و اقبال صوب دولت اوبه فرط
عظیم و اجلال و اکرام و توقیر احترام نام ایدر اوله حضر سید
مجلس شریف سما و محفل لطیف و با علو صوب سادات اوبه لایزم تعظیم و اکرام

در اینم تعظیم و احترام ایله
 حضور یک مجلس عالی که کلش معالیه
 بنیم اسامی و عار و راه و ایدر قلمه قدسکه
 حضور یک طبع آفتاب
 جاه و اجلال و منبع جو یار و اقبال اوله خاک پاک آستانه و دولت آستانه رکحل
 ویدر عیسی و کوشه بیله آیت الله رب اوب برله تقیل قلمه قدسکه
 مجلس رف افاضل شین و محفل منیف فضائل قرین صرب معالی اوبنه
 حضور یک شش اکرام و بلجا اکرام اوله نادر سر و محفل صوبه
 مجلس رف سعادت حلیر و محفل منیف غرت ایشیر صوبه موقوف لطیف
 سادات و بفرر حضور یک یکگاه دولت پناه و عرصه کاه سعادت
 دستکاه پرنه هزار عجز و افتار برله حضور یک تراب قدم سعادت
 مشرطیه اکتال اولند قدسکه ۱۲ حضور یک حاکم دولت و غبار
 استانه یکیمیا عیار صوبه هزاره اکرام و نجیل و احترام برله
 علم شهاد افاضل و زود هم جیه اصحاب فضائل اوله ساحت برکرم عالی مقام لایال
 بخیاره کمال العیون الانام و اسیم طهری اوبه تقیل و التمام اولند قدسکه
 معروض اقل خدام و مرفوع تراب اقدام اولدر که اعدا و بلجا ارباب علم
 و کمال و شهادت فضل و افضال اوله سلطان حضور یک ساحت عرواقبال

و با حه جو و نواللر صوبه مکارم اوبنه روی الیدر طوب حین عیودی
 آیت مسکته وضع و دولت مسکته ابرکاه اجدیه رفیع ایدوب ۱۶
 منبع جو یار فضل و افضال و معدن کوه علم و کمال اوله استانه عالی
 معالیکانه که بوسنه اشی علم و عارف و کلمات ارباب فضل و احسان انواع
 حضور نقصان ایل معروض سیده بی شانه بودر که

در این کتاب از ادعیه و دعاها و غیره که در این کتاب است

در ادعیه اجابت قرین و غزائیه سعادت برین ایشار و تکفیدها اولور
 آنجا تحف ادعیه لایقه و ایشار انبیه فایقه اولند و نصک و در تجلیات
 صافیه و غزلیات وافیه در ادعیه فایقه اخلاص برین و غزائیه
 صادق و اختصاص قرین ایشار و نصک خلوص و دعا و عبودیت و ولا کمالی
 مؤود قلند و نصک در ادعیه خالصه و غزائیه مستخلصه تکفیل
 بر اقبیت تجلیات بهیه خالصه خلوص التماع و جواهر انبیه خاصه خصوص اجتماع اهدا
 افزنده جواهر ادعیه بر مع کد اص شاکر دکف اخلاص قلند و نصک
 در جواهر ادعیه خالصه و غزائیه مستخلصه بنیاد غیر و دور ترکیب
 آسمانی که با یدار و بنار قدر و فضل ترتیب زمانه که استوار و کی ادعیه سی
 تقدیر تکلفات انشا و تصفات و اطرا و مبر ادعیه صداقت نما و انبیه
 حقیقت انشای تکلفات و عنا تکلفات انشای اخلاص بیکانه شبهه عبارت
 بر دائر زمانه اولی شبهه بر کم عنا قله دایره یک دور دکور محبوب حکیم
اخلاص بر دور دور اخلاص کسر تقدیر نصک دعوات حجت نمون
و تجلیات مودت فرز اهد سبیل در جواهر ادعیه بر دین انتظام و غرر
زواجر انبیه مخالفت ارت اهد ایشار قلند نصک جواهر ادعیه تجابه
و زواجر انبیه مستطاب تکفیل نصک جواهر ادعیه غیر آلود زواجر انبیه
خلوص اندود جواهر ادعیه حجت شمار زواجر انبیه مودت زواجر ایشار و نشان
سبابت دعا خامنه در بار نصارت چین بخش امانی و آمال خاص و عام
و کلک کو ایشار ر رقسم از ان کافه امام اول قلند خالی ادعیه سی و در صح

کتاب

ایکلام خالص

احوال مردم در زمانه استکشاف وانه که از خطر موشکاف اولورس لیل و نهان در کل حال
بود و از جلیل الاعبار که مشایخ و علماء و سائر فقرا سی ایله قیام غرض وقت و دوام دور
ادعیه کمر از اولی اوزره در استعلام سیر یوریه مظان استجابت دعوات اولی
اوقات متبرکه ده تضاعف دولت و اقبال و تراوف کسباب و جاه و جلال و از عینه
بکلون البانی آید و در اعمال اولی و غیر خارج اشکال و کله اثبات موعای ضمیمه خبر خود بشود نظیر لری
شاهد صدقه بجز الحافه قطر شفقت ظهور رسیده کلوب بوشاکار لری احوال الله
نوعاً تفحص سیر یوریه المنه له و تقدس احوال الله مستفسار بر این کلام
خط فیض انا اولورس شه فلانن بوزایر جلیل اعتبار و وصول میسر اولی عظمی شکر
باد شاه اسلام ظل الله علی الانام ابد الله الی بوم القیام حضرت شکر و سعادت علی سلطان فخر اند
دعا و خیر نیستی کسباب اوزره اولی و غرض ما عده مظنه کرامه اولی حاشا کرام او بیا
عظماه اوقات مبارکه ده دعا و خیر نیستی کسباب خالی اوزره استخبار سیر یوریه
صحة و اولی جناب رب غت غت الا که ده مسئله که بوزایر و اولی و اولی خوانده
خوانده مصدق و نهان صدره شالی اولی بکل و الا که سعده اختر لری تسبیح دهر و دونه
ناموز ایزدب دوام دولت و وزیر و لری ترقی حاجت اعدا و کسی انا فاما بزرگ
ایله ایلی حالی زار و نه استیفاء سیر یوریه حمد الله العلی المتعالی آسوده گوشه
عاقبت اولی لازمه حمد الله مستمندانه خداوند دعا و رحمت و دور اوزره خالی
اولی و حمد الله در بایر عظمی و خط و ده از و شاه احوال و اعیان دولت و جلوه کرات
عاطف اولی و حمد الله بود و عظیم و فی اول فریب سعادت و فیکره معدود سیر یوریه ایله قدم نهاد
رشته کامکار و لری اولورس حمد الله و حمد الله هنوز هر قنا سلب جامه شاخ
ایتمیم و فیکره لازمه حمد الله و حمد الله و دعا و عظمی و دور و لری و نهان اوزره و لری
بر مقتضای حکام بنده نواز بود و داعی دور و لری احوال الله مستفسار لایحه ضمیمه سیر انا اولورس
به حمد الله و حمد الله بر این که دو آمنه عاقبت اولی قیام خدام عمود و لری رسته عاسی افناغ
و خدام هر کار و عثمات اوزره و از کار و از اولی و نهان سیر سیر التامه جلوه کرد

طرف دولتخواهانه استخبار دانه که از خطر خطر که از او سر به بگذرد بجهان مشتمل است
و عاقبت اولوب از دایه عود و لشکر و عوانه مداوم و ارتقا فرود شد کثرت شامه ملازم و اولاد
پوشیده ضمیمه بر سرور که بر مقتضای شایسته گریه بنده نوازی تقصد سلیمانی بپور بپور
نه محمد و لکن بنده را منکر که بر عاقبت اولوب قیام خیام عود و دوا رسته عاید و ساز
اولد و غیر ضمیمه بر و نادر کالی زار از مستحبا برانه که از خطر خطر که از او سر
محمد که تا نخل بی برکت و بار وجود بنده سیراب زلال عاقبت اولوب دمت عبودیت
واجب و عهد و رقیبه لازم اولد ایام عود دولت روز از فرزند و عوانه قیام نام و یکا الی واجب
اولد و تمام اولد و نقد بنزل قدرت عاجزانه ده دقیقه فوت اولد و غیر خطر خطر که از او سر
بر کوشن و هویداد اگر بود اعیان قدیر یک خدمت اخلاص در ارتضا بر کوشن حاله طیب
خطر بن اقتضای بر سر محمد نه هنوز کوشن سلافتد چاکیر اولوب رقیب احسان اولد و غیر ذللی
ولی التعم اندکی حضرت یک بر وجه دلخواه نائل غو جاده اولد و چون دوست و دایه خدمت دعا و توان
اولد و غیر ذللی غیر جناب سوده صفای یک دخی نائل از فرزند و اصل مستها حر او اولد و یکم همیشه
صحت تضرع و نیاز در رفته درگاه رفت بنه چاره ساز و لکن شیت خار اشکاف دوری
برانده بنیاز صوری اولد و بر ولیم تشنه دور دسری فرم بالسن که احتدن مهجور و دوست
مقرر در بهما جناب ملک علامه انصار مراد بود که آینه امکان در دولت و صاله نمود بر صورت
بدینه نمایان اولد اگر شایسته مستحبه که از او سر به بگذرد بجهان مشتمل است
نکر بار کوشن حکم کل ایله برانه که از خطر خطر که از او سر محمد که تا نخل بی برکت
بود و جلیل الاعتبار ده اولد اما کن متبر که متونده الا شجابه ده دوام ایام غو اقبال در عانته خلوص
ایله قدرت قاصر فرید که استقالده اولد و غیر ضمیمه بر سرور ملر شایده حاله
بر مقتضای عادت کریمانه بر کوشن حال زار برانه که از خطر خطر که از او سر مستحبا
هنوز جابه مستحبا حیات بر دوش اولوب سلطان حضرت یک دار و عار با کجی لرزه نفوذ
او ناعنه صرف اولد و غیر ضمیمه بر سرور شایسته اقتضای سلطه جلوه کرد

اول ورقه سعادت بدو داده سلام سلامت بحاجه بارونام فقيره باوس قلم از زيارت
 و شاد بوي غنچه شيبه لوح دل بي غل اوله رقم بديگي ترقي مراتب اعداد کي از ديگر بولدر
 دولت زياد با دكتم عمر برزبر عجايب اين سيمنت افترا نده نامه گراميل و اصل
 و مرتبه سرت رسانه خاگر پيشان اوله در كه قلم نكسته زبان ايله بيان حواصا نده اوله در
 ظاهر و نمايند **زيبه** ولا اول نامه سر بسته كم دلوار دن كدر و دخی آجل مش غنچه در كده ان
 حقا كه اول صحيفه آينه متالذ به صور مطبوعه حقيقت و دوم در در دگر حروت و دوست دوستي
 نمايان اوله ستر اساس و دندر سديد و لباس ستر جديد اوله فرزند دخی الطاف عالم
 شمر لدر دن متوقعد كه وقوعه كلن حوادث كونه و اخبار صحت و سلام مشر مکتوب معجزه
 ايله اعلامه ز خالي اولنده كه **اشرف** اوقانده با نهاوه نشينگاه هسته تحت
 اوله قلم زني مشر مکتوب مرغوب سلامت معجزه در در دستم سر در مخصوص
 اوله در غنچه و دستور دكدر بعد اليوم بوعزده نوابه حوا و غصه خوار
 شده ايد بي اعتبار خصوصه دن قانونه شام انكيز ملا طفه كر كسته تا اولسون
 ارا و كور ميگر

طلب مهماني

دو تنی سلطانم حضرت نذر موجوده كه بود اعيان رطل طليل صايبه لر رنج و گلب منتظر نظم
 عا طفق را اوله در **بنم** سلطانم بوعيد و لخواه و بنده بي اشتباه ل نيه مده كدر دن
 بناده و سايه عا طفق دن اوز كه ارامگاه اوله در معلوم غزير **محر**
 فلا اقدس بنده لكر منتظر عين عنايت را و سندن كبا رشتنه اوله در موجوده كه خلوص
 افكاره سبله نظام المتقار اوله **باعث** ورقه خلوص محمد افند قدرد و ستر اعاظم
 الطاف عليه لرنه نياز اوله در كه را ميسوسل را يله شرفيات اوله در منتظر نظم عا طقت
 انزل اوله در حصول لظفر به منوط اوله او مور نده امداد و اعانت بوي كدر و مخلص
 فون الكخر طمونه و مخطوطه بويده لر **زبرد** حقه الطاف فسيحه الاكنا فلر دن
 مسو له كه جانب را با حجاب خا ط كدر فلك خد مده استخام بويده
 مخلص خير انديش را خندن فلا داعيل يك حقه و طهر در در ايد الطاف و عنايات خد دن
 فون الفون مهنه اوله در غره قلب شريف ر كدر **مصحح** با كرمه كار ما و شوا نيست
 نظر كيميا انزل بر توانده اوله در سبه كيه سجا قد بر عالي اوله در سر مبا ياة و ابته باجر
 قرين فرقا قدس اوله در او محبوسم در

سعادتی سعادتی سلطان محمد شہنشاہ خلیفۃ المسیح اولیٰ اللہ شاہد امنیہ ترک جلوہ دار
منقہ ظہور و کشف توطیہ مقدمات سیرۃ الانساج ادعیہ با نثر و دیباچہ ہمہ صحت
اور اصح و سائر ادلوب **برگزینہ** عطفیت کو دکا رسم **فلک** و مساعد
اولیٰ روزگار رسم **بیتی** ایلہ تسلیم بخشش دل عزیز عکین ایدر کن طایر خوشن لہجہ
عالم انس **بشر** اللہ انجیر الاقبال ما وعد **و کوکب** السعدی فی فی العلیٰ صعدا
برزخہ سی کو ش ز دینہ اولہ قدہ غنیہ بزم درہ جائ فیوضات خفیدہ خفیدہ شاداب
و خندان اولہ سکرانہ کما بیضا رینہ وضع جبین شکر ایدوب فاکمہ
علیٰ فضلہ قد رجع فی الی ایلہ ما فہم مکر فصل اللہ ولم یک یصلح الالہا مغرور مکر کتابہ
بلند نظام سعادتی قلمی کدر **احمد** کما دعاوی ربانہ قبول رب الاربابہ
قرین اولوب مقدمات تلخیص فیلس ادعیہ اولیٰ رتبہ ہر ام مانند قدم شرف از دریلہ
تلف بخش اولہ قدہ فیضان سرور دن بر عالم اولیٰ کدر کہ زبان تعبیر و بیابان ممکن دکلور
احباب خالص الولاہ ایصال نفع و جہر قلوب مکسورہ یہ حال قدرت مقامیدر
اخبار کرام اللہ خواص دعوائی و ابرو ایدہ کلر شاعر جمیل مثل سائیکس ظاہر
اولہ و غیر معلوم سعادتی کدر

زارا ایر بیلری جویریہ ہیج ویر فر امان
محم صو مع الالہ مع الالہ محاد و محاد
نغ و ہرک ہر زمان زہری ایچکدہ جہان
حب شعاع مصا شال ذالقصہ ذالحکمہ
شنبہ یکشنبہ دوشنبہ سشنبہ چہارشنبہ پنجشنبہ آدینہ
شنبہ یکشنبہ دوشنبہ سشنبہ چہارشنبہ پنجشنبہ آدینہ
لما عرفی ایدہ ہر ایک اولہ و فر جمع اولوب قنقی ایدہ اولوب بارازدن
قنقی کو نمرہ قرار ایدہ غر اول کو ندر حساب ایچکدہ

۴۸
۵۰

واقعہ نامہ ویس افروز رحمانی

نسیم جس نے ارجمند و سنا اول پشاه چہاں آفرین حضرت نیک طراوت حدیثہ تقدس لدی کو مبارک
 شمس سلاطین میں آئے روز منشی لالہ زار امین و اماں ابدی و سبحان مع شکر و ستائش اول باج بخش
 شہانہ اولہ غیبیہ جنابک و ان جنابک ہر اہل اکلیل محمد زادہ کہ جو ہر تیغ چہاں گھر ملو کہ ہمیشہ
 اصلاح خراج کائنات اسدی مشغول شہا تہذیبانہ دہ روزگار شہا تہذیبانہ و اماں را مدار
 شہانہ نور چشمی آدم اند مدار را بہت عالم اند ولالی اصلاحات اول جامل لو ا کہ سعادت
 حضرت نیک شازخا کما و بخش ہیاسی و نسو کہ معانہ شمس بر یعنی اید عالم دہ ظلمات ضلالت
 کدوب کرا لم ان اصحاب تفاوت تکلمہ راہ مستقیمہ مہتہ زد لہ بدو آل و اصحابہ زیو باج
 اقبال اولہ کہ ہر برین انکس تیغ کو ز حجاب ریزو ایلہ خونہ اعدا درین دہ ساعتہ زمینی
 ہر یک کا بہشت فلک بدر لولفہ خیر خواہ دولت خا فہ گنجہ و سر دای اقبال
 و سی یعنی اللہ صبر و جوادت عالم کوہ و فساد و ملاحظہ فلو فحہ و انشا تفرودہ در بار خویا
 خالد فحہ لولہ کو ہر کس سک تہا اولوب فکر ایدرم کہ بر انا مدہ بادشاہ شہنشاہ
 فلک بار کا ہم خلیفہ روز زمین صاحب قران سکند قرین آئینہ باج و بخت کسہر بار
 فخر و بخت اقبال چہاں آفرین و جہاں دشمن سو چہاں کہ خمشیدہ طہر باجہ از دستہ
 شہنشاہ جم عالی تبار بدر بر سر و جہاں از حافانہ بندہ بندہ سرور از دستہ
 السلطانین السلطان محمد ابد الہ ساوہ و اید و بندہ و اساس سلطنتہ و بندہ حضرت نیک
 رکابہ نور و روبر بلا واسطہ سعادت مکالمہ یہاں اولیدم با خود کا ہی تفقدہ احوال فقرا
 ایچوں تقیر طور بار شاہی تیمک کہ گشت و گوار شہر و بازار ایدرین بار است کلیدم و متغافل
 خطبات بدوب احوال عالم پرست اولہ در سقا تہیسی کمال لولہ دریدم و در علم نام
 اور رہ تہ سیر اصلاح مملکتہ متعلی کہہ مقدمات عرض ایدم و دیو و افکارینا علی ریجہ گوشہ
 نشین زو بہ بخت ایدرم حستہ حال غم غلت ایدم ناگاہ دریکہ جسم چہاں بنیمہ زادہ
 غفلت اصول بدوم دیرہ خنودہ مہد راعت اولوب سیاح چہاں کرد و دروغ تا شہر شہنشاہ خیال
 ایدرین نگاہ و طابعہ جلیل است است کلمہ کہ ہر نیک ناصیہ جمالندہ نور سعادت لا اربع
 ہر بر سیمار دلدار الہ خزانہ اولہ را باغیہ قدوس نشا تبدیل ہر اچشت و دنا ز لہ بر کرسی
 زر نگار دہ قرار تیدیل نور فی سایہ خدام اید خدمت ایدر کہ یعنی سایہ نکال عجل کہ کیدہ
 مقام خدمتہ و کوردم بالانشین مجلس اولہ دولتمندک است و جلیل سیر چہاں را دستہ

او تو دردم کردی آفتاب و ارضه نشین مجلس و نه اسکندر ذوالقورین اولاد بمن خست زنده
 نجوم زاهره کبی لجان اید از سلطان ماضیه آل عثمان قدس الله بها اسماء هم حضرتی انجمن خوانده
 انار و کب سکا نیکی که دولت احمد خانی غوغا آیه سکا فی الدارین ظهور اید و ب عالم ظاهر ده
 کبی لال از حار و شان سوکت نما در زره سپاه انجم استباه و یکجور بانه زین کلاه و اغا با هم
 قضا و وزیر از تر یا اقترا از حبس احراب یوزده طلور و ب حضرت بادشاه انجم سپاه
 مکتوب سمندره رفتار آسمان کردار زن انیدی بیت فرود آمد از اسب شاه فرها
 مسحا بریز آمد از آسمان داوره مجلسین خارج اسکندر ذوالقورین طرفه مقابل روح جمع
 و رفت سایبان جلوس اید و حضرت ذوالقورین اید مکالمه به بشکر یوزده ناچیز دخی و درین
 کبی مطلع خاوار از سر دزد قیر و ان مغرب و انجیکه عالمی مستحشیر فرمان انجمن بر بادشاه حکیم مشرب
 کلمات حکمت اینین استماع ایکنه سعادت محض در حصد صا بادشاه خلیفه روزین
 مکالمه ایله دیوب نال کل کبی از اسکوئس اولدم و در توحهی سلور و صفت جمال خورشید شالبرینه
 طلوعدم و اول مجلس فرخ بخشک صفا نند ساز احوالی او نندم گاه حضرت ذوالقورین خریک زبان
 معجز بیا اید و ب بادشاه عالم توجیه سامعه از غایب یوزده کاه بهشت از تبارین
 سکر بریزند و ب حضرت اسکندر اول نبات کلماتین شیرین مذاق اولور ایدین کیدر که حواهر
 کلام در ستمه انبار اولند که بادشاه هر عالمک قلبی در قلب که مستقیم الاحوال و لیوت خدا غده
 منحرف اوله بهر حال احوال بد اختلال بد یوزده اولور اید بر بادشاه هر عدل و داد سر بایه سد و در
 مرحمت و انصاف سبب جمعیت رعایا و جور و اعتساب باعث بر شانی را باد و زنده که بادشاه
 ظل الله حضرتی رمد آیه از فکد یکد کلمه که رخسار لاله رنگ سنبل پوشه زاله سر شک بر شاه اید که
 رمقدار تو فخره صکر بیت شه کاواخسر و هم جناب و در یارب رخت در خوشاب
 دیدیکه از صاحب قرانه عالم تقریر دیند یکد اوزره باک شاه هر عدل و داد بیا به منشور سعادت اولد و غی
 معلوم و اول بادشاه که سر شمره انصاف دینی نصیب در عین رعایت حقد و محروم اما مشکلی بود
 امداد خون حضرت رب الارباب اید جل جلاله زمانه تکبکاه سلطنته جلوس ایله سکر کا خاشاک
 عالم سر اسیر خراب و بیاب و خلفه آتش نشسته استقیا اید حکم از کباب اوله جتم و مجرم و مقور له

در یو خلق جهان زار و زبون است که حضرت خلیل الله است آوازه ظهور نبوی کائنات و لوله
صالحه بشکری که انعام مرصعه غزوی سر بر زمین سرگون اولوب اسامه دخی تچه
مهریب شکل نجوم ناکه نایان اولد و دشمن باعد از و ولین دخی تچه وحشت انکه واقعه لکوروب
روایت بعضی مورخین اوزره ارباب تعبیر و تفسیر است که نواماده اوز با کوفه زده
وجوده کلیم مولود و وجوده و طمطراح اولد و پیشکوه رخنه ضرر و کزید ارسک کورینور و چو
ور و کلنده لعین بی دین پیش قورقوسنه دوشوب اولانیم اوزیم اصلین او علم در دیو کوشام
نام فرزندنی قتل است که لشکره زعمی احبناط عظیم یلیوب اطفال یکجا خلقه سیل سیف
است که اصح اقوال اوزره یوزاللی یک و زیاده طفل معصوم مقتول سیف حیف اولد و لشکر
روز مبنده نه قد حامل خاتون و ارباب رخنه کی جنبین قتل اولسون دیو اطراف عالمه حلان
بی رحم کوندر ووب نیجه یوزیک محذره عصمت پناه برده نشین حرمی اولد جنبین بی کناه اید
قتل و لوب خون معصومانه مظلومانه اید شکل مدور زمین بیضا عمار کفاره دند که مرعالم کوره
ابا دانه ایدر با خود حضرت ابرهم علیه السلام خا مانه روضه وجود اولد قد خباب نوت مابنه
قوم خود و مرد و زیت و جفا بهشیوب معصومانه تعلیم شیطانه لعین اید و رطه منجیخه یار د
سکره از اطله تحیر و عناد و ن ترتیب حیدر من برین ایدوب خباب خلیل الله را اید سارا حو
وقتان است که اول قهار لایزال و جبار ذوالکمال اضعف مخلوقات دنیاسته یا خیر زعمه لشکر نموده
فرشو ترتیب معصوف و نیزه داران اید یکنر دیو اید که بولک برلک لال از انوصه صفار اولوب
نیزه باران دشمن اندازان مراستنه بشکری زده جنود نموده زلزله خوف و هراس دوشوب ریشه
لشک اقوانه غرور و استغنه اجم است که غرور اول سکلک مهابتنه طاقت کتوره میوب سرانیه کزات
اولد خلوت خانه سینه کیر در سداب است بر فایده مندا اولد از احوال است بورنی سوار خنده
قبه دماغه کروب رقصه بشکری اول لعین قز که قز کجه سترکیت مدارین طاشدن کاشه
اورب بهشته طاش طلوعه کجه فی کجه احس راحت استیکین سری دولتیه بر طوقهای حقیقی
ایلیوب برده دماغه حل ویر و ضرب خفیف اید ضربه شروع ایدوب زیاده ضرب زیاده

راحتت باعث اولمین طلب از داک ضرب اید رک حد متکار عا جو قالب تا صبح روز
قیامتت دکت خواب غمناک من پیش قالد رنج و کین بر شالم نه ضرب اید ملعون در کات
جیمی کوندر که لشکره جبار جهنم رنج مسکونه و غرور در دست اولد کفار خاکسارک هر رینه ریشه
ضیف مسلط اولوب بر زمین جگر ریش اولد طعن غرور سبکگاه جهنم کوندر ووب ریشه نشسته
کشته کزنده روز زمین کرشمج دکاشنه دند که مرعالم معصومانه ایدر با خود و طمطراح
دنیا مظلوم فرعون لالم اید سنگ و مار اولوب کور و طغیان سرحد نهایته شد که و حضرت کلیم خلیل
است موسی بن عمران علیه السلام بر توفیق جبرها کیم وجودی ظهوره شد که فرعون بی غور و مال
ملکه متعلق واقعه لکوروب جمل و زبر کیمیه صحرار منام اید کین بر جوانه دلا شوب موزون
اندام النده بر عصا آتش فشان کلوب سری دولت فرعون اوز بود رسل و درستی خلق اید
طاهر السموات و الارض بر درده نیت و بر او رده عاطفتی اکبر فراموش انعام بر و کار استیک
و علم و اطفال اولوب وادی صلاله کتدک اید که خوف عصا دفرغ عظیم اید اید اولوب
دانه شنی اصحاب تعبیر نقل است که جلمه سی عن قریب بر مولود عاقبت محمود و صدیق منصفه
وجود اولد که رسک و قومکات ایلای انک النده مقد اولد ویدر اول لعین بی دین رفج
کونک حیات بی ثبات غمناک دوشوب اولد کونده اوز یک یک حامل عورت اید شنی یک
طفل معصوم و عا جو طمطراح شیر شمشیر علیوب یکجی کز یوزیکه زیاده محمل کجیل خوانینی عصمت
کین اسفاط جنبین کجی حواله حلال دانه بی رحم ایدوب مشکلی بنی عذاب بر حد سنی اولد
خاک هلاک اولد قد صکل اطراف عالمه دخی قتل اطفال بی کناه کجی طمطراح سیسفت کوندر ووب
بویله معصوم و مظلوم قوزیر قایل روز زمین دکانه قصابه دند که مرعالم معصومانه ایدر با خود
یا کر حضرت کلیم الله ابرازید بیضا و اظهار معجزه عصا ایدوب سحره شعبده باز باج سلام اید
سرافراز اولد قد و غیرت جاهلیه فرعون بنی اسرائیل اظهار عظمت ایدر با خود ایدر با خود

که می بینی مصداقش بر قصر عالی نباشد فرمان ایدوب و زلزله ایرغاد و عملها و دوزخ ماعدا
 الکی بیک معیار کار و این است و دلیلها را که گفتنش تمام این بدی بیل ده پنج صورت پذیر
 اتمام اولوب بر وجهی صفا بخش و عالم که اولش این که عا و دوشند او دکل فلک
 هزار دیده اکامش به قصر جهان نما که در محس ایدوب فرعون لعینک بود به معلقا قصر ده
 مربع نشین منند استقلال او غنی خطم انور کلیم الله به نقیل کلوب حضرت قهار و جلاله
 بر باد فنا اولسین نیازانید که درگاه سلطان لایزاله نه خلافت قبول نمایان اولوب
 یوم زینت فرعونیده که قوم بر لونه غرض تحمل ایدوب کی کونده نه قدر فرعون
 برست یعنی کم کرده دین دارا به جلوس قصر الله صبح اولوب لازم ایدی اول روز کار
 سوزده حضرت جبار ذوالانتقام مدی حیران علیه السلام کوشه جناح غضبی اول
 بنا کرده رعونت فرعون اولوب و از فرور اساس لازم لایزاله است نه شویله قدق ایدوب
 طرفه العین ده یکم کرده یوزیک کافش تنی خیره بایه عذاب دوزخ اولوب فرعون لعین
 بو انما غضب اللهی سر حضرت موسایه نسبت انیمکه میانه نبی اسرانی که کوشه یوزیک
 مورایه تنگ کوشه نیمه یلر سیف طغیان ایدوب که روی دست و لمون سیلاب خورده می
 شفق کوشه اولوب قدوم عالم معمر و ابا دانه ایدوب با خود جبارانه نبی اسرانی تاب و توان اول
 فرادانه ایدوب کلکوشه دعوی قبه آسمانه شور و ب سرست مهابای عباد او بمناسبت
 وقت شعبا علیه السلام رفته طاعتین بر ایدوب رفته خرابه کلرند فرمان روا حطه با بخت
 نصر نام سفاکی باک فتاک انوره مسلط ایدوب مسلم قبطه استعداد زدن شغلی ریح
 طغیان که راس بر تنه بر ایدوب در جان ریز جیل الوریده بود اولوب بیت المقدس کلکی
 خورده بود و در عمارت سقا بن زاره دوزخ کرده عالم معمر و ابا دانه ایدوب با خود مالدار ایدوب
 بیت المقدس عباد و نگاه قدیم داخل اولوب غنیمت امن امانه مال اولوب در خواست اسرار
 شانکه ساکت و مشر این المردخی بوده دست قتل و غارت اولوب مثل خواجه بیت
 المقدس انداخته است سلیمانی ایدوب تحف کائنات بحر و بر دانه ماعدا که آورده

ملک نبی اسرانی دوزخ چشم جهان فلک کور و یک کجسته جواهر که عهد معمر و دوزخ
 قدس ایدوب اندن روایت صحیحی اوزر تیش یک خوار سیم دوزخ صدوقه و صدوقه اعلا
 نمینه جوهر بخت نصرک داخل قصر فی اولوب نصره علی التحقیق سکر کرده یوزیک بود و طبعه انیمکه
 بلا اولوب قدوم که شغ کلوس کونده دوزخ جبارانه شمشیر دانه لایق قطع جوشه اولوب سیلاب خون
 اومیدن بر کرده اداره سباب انیمکه بخت نصرم ماد امتیاز ایدی سباب هرده مقدس هر دای
 سنده دوزخ دوزخ خون فرغی ان ساندن خا و غیلا زربه کل ارغوان اولوب قدوم عالم
 معمر ایدوب ایدوب با کل اول قبه باغیه بود معمر دوزخ لولا الصلواته صبح اولوب حضرت جبار معصوم به
 شعبای مظلوم علیه السلام قتلونه اقدام انیمکه حضرت قهار ذوالانتقام ایدی دنده دخی شمشیر خور ز نصری
 خانان ایدوب حواله ایدوب دنده اولی ده بیت المقدس کل سیر اینه دانه عالمه اسم بود اطلاق اولوب
 شفق قیوب دنده ثابته اول مداین قراده اندازه قیاسه کلر مانع و راع و قصر و نجبه حاکم ایدوب
 دنده نگاه معمری خاک سبابه یکسان ایدوب نمونه قاعا صفتضا اولوب قدوم عالم معمر و ایدوب

۴۸
 ۲۹
 ۲۰

[illegible]

۱۲۰
عبدالمؤمن بن عثمان بن عبدالمؤمن

ج و سید ابوالرضا در کتب فیه

بالمعروفه فانه منكره

کتابخانه

10

2.

—

10

1

■



—

41

ノ

4

10

100

...

۵۲

...

۱۲۰

منشاء آرزو

100

54

برای این کار

د. ا. ب.

عمر بن عبد الوہاب

بسم الله الرحمن الرحيم

مکتبہ اسلامیہ

بسم الله الرحمن الرحيم

و بوی که در دهنش غنای یک
 ز کشت بیدار و آغوش
 بوسه طعمه و در دهنش
 بکوی باران و در دهنش
 نازدی حقیقت و در دهنش
 جلالت یوسف و در دهنش
 کرم و در دهنش و در دهنش
 بخت آرزو و در دهنش
 تمام حال و در دهنش
 و از اول و در دهنش
 غنای خنای و در دهنش
 و نیکو که و در دهنش
 اگر سحر و در دهنش
 نشسته و در دهنش
 توانا از رفیق و در دهنش
 و میر و در دهنش

و بوی که در دهنش غنای یک
 ز کشت بیدار و آغوش
 بوسه طعمه و در دهنش
 بکوی باران و در دهنش
 نازدی حقیقت و در دهنش
 جلالت یوسف و در دهنش
 کرم و در دهنش و در دهنش
 بخت آرزو و در دهنش
 تمام حال و در دهنش
 و از اول و در دهنش
 غنای خنای و در دهنش
 و نیکو که و در دهنش
 اگر سحر و در دهنش
 نشسته و در دهنش
 توانا از رفیق و در دهنش
 و میر و در دهنش

و بوی که در دهنش غنای یک
 ز کشت بیدار و آغوش
 بوسه طعمه و در دهنش
 بکوی باران و در دهنش
 نازدی حقیقت و در دهنش
 جلالت یوسف و در دهنش
 کرم و در دهنش و در دهنش
 بخت آرزو و در دهنش
 تمام حال و در دهنش
 و از اول و در دهنش
 غنای خنای و در دهنش
 و نیکو که و در دهنش
 اگر سحر و در دهنش
 نشسته و در دهنش
 توانا از رفیق و در دهنش
 و میر و در دهنش

نیم

اول فاصوری بر خشتک
نظربند او کیند عالمک بود و نودند
منافق خوسدند اشک را رختن کرد
عویصره خوسدند بود کاکانک کرسودند
علو سه شکر اول فواشده آتش اول
فک نادر اول اول لایحه سوخته
اول و سه شکر اول و عکس کج
سپهر لوقه رفته با جبهه خورده
تجارخانه دانا و نوبت هرک ای بای
کر که راحه از انک زبانه دکلوسودا

اول فاصوری بر خشتک
نظربند او کیند عالمک بود و نودند
منافق خوسدند اشک را رختن کرد
عویصره خوسدند بود کاکانک کرسودند
علو سه شکر اول فواشده آتش اول
فک نادر اول اول لایحه سوخته
اول و سه شکر اول و عکس کج
سپهر لوقه رفته با جبهه خورده
تجارخانه دانا و نوبت هرک ای بای
کر که راحه از انک زبانه دکلوسودا

اول فاصوری بر خشتک
نظربند او کیند عالمک بود و نودند
منافق خوسدند اشک را رختن کرد
عویصره خوسدند بود کاکانک کرسودند
علو سه شکر اول فواشده آتش اول
فک نادر اول اول لایحه سوخته
اول و سه شکر اول و عکس کج
سپهر لوقه رفته با جبهه خورده
تجارخانه دانا و نوبت هرک ای بای
کر که راحه از انک زبانه دکلوسودا

رخ امیر و اسیر خشت ای بای
مکال خاتم اقبال نام داخ ایدم

اول فاصوری بر خشتک
نظربند او کیند عالمک بود و نودند
منافق خوسدند اشک را رختن کرد
عویصره خوسدند بود کاکانک کرسودند
علو سه شکر اول فواشده آتش اول
فک نادر اول اول لایحه سوخته
اول و سه شکر اول و عکس کج
سپهر لوقه رفته با جبهه خورده
تجارخانه دانا و نوبت هرک ای بای
کر که راحه از انک زبانه دکلوسودا

اول فاصوری بر خشتک
نظربند او کیند عالمک بود و نودند
منافق خوسدند اشک را رختن کرد
عویصره خوسدند بود کاکانک کرسودند
علو سه شکر اول فواشده آتش اول
فک نادر اول اول لایحه سوخته
اول و سه شکر اول و عکس کج
سپهر لوقه رفته با جبهه خورده
تجارخانه دانا و نوبت هرک ای بای
کر که راحه از انک زبانه دکلوسودا

انده و شش ناز به ایرف نایا
محروم سخته دکا کمر وار نیم

اول فاصوری بر خشتک
نظربند او کیند عالمک بود و نودند
منافق خوسدند اشک را رختن کرد
عویصره خوسدند بود کاکانک کرسودند
علو سه شکر اول فواشده آتش اول
فک نادر اول اول لایحه سوخته
اول و سه شکر اول و عکس کج
سپهر لوقه رفته با جبهه خورده
تجارخانه دانا و نوبت هرک ای بای
کر که راحه از انک زبانه دکلوسودا

۱۰ لودر
صعود بر سر کوه و حصار
جان و مال و هر چه در آن است

۸
ما از آمدن خود سازد منت دار
که این بختیو آید منتظر منت
بیک سو از چشم او برده منتظر
ناز از چشم او غایب بوده منتظر

۹
و جی
خبر لازم از خانه حکم عجب
خبر کل حکم عجب
از این که جوار میاید و عجب
ببر از آنکه و بار عجب
رفت درون حکم عجب
نه در میان و نه در دامن

۱۱
التمس که در این کوه
در قعر کوه و در کوه
بختی و شمشیر و کوه

۹
اگر بود این کوه در کوه
از قضا که هر دو کوه
کنند و واسطه اعتدال فصل
با یک سو او و با یک سو
چشم در دگر و در دگر
موانع از روزه و درین یکبار

۱۲
باین بختی و شمشیر
منت منت و در کوه
بختی و شمشیر و کوه

۱۳
در کوه و در کوه
در کوه و در کوه
در کوه و در کوه
در کوه و در کوه

۱۴
بختی و شمشیر
بختی و شمشیر
بختی و شمشیر

۱۵
بختی و شمشیر
بختی و شمشیر
بختی و شمشیر

三

و غفر
خوش آمد خنده فغان چشم غم
بیا بیا عید او شد لاله
ز این سعادت و نال سر عد و صا
آستان تو در خاک و خا
شماره و نیا ای مبارک
کسی نبرد و ز عید و
صد سنایی قلم لاله
که زو جانم درم
بصیگاه آلا آن که زده صیدم
که مینوم زیا و ک
ولا بیکه زلف و لکن و بین
که خا و ک میخانه
کجا رسد بکند جانت امید
که یوسف نام خاده در جوش

مقامت و سبب و بیست و شش

که هیچ جزیره صحرانست : حارثی

[illegible]

بعضی مایه صحیح و است به اجابت
بجای میکنیم این فضا ده در بعضی
بهر عرضی خاواں گشت که
ز بایده کلید لایق نمیش

...

[illegible]

که جسد بود پیکر رسول الله صلی الله علیه و آله

[illegible]

بکرده چاره دارم از دوا و علاج
در صفا کفایت و استقامت

240

اولیای عشق را هم اولیای محبت
اولیای محبت را هم اولیای عشق

وله
دل را بوی عشق میسوزد
ناله دل را بوی محبت

اولیای محبت را هم اولیای عشق
اولیای عشق را هم اولیای محبت

نوبه بوی عشق میسوزد
ناله دل را بوی محبت

اولیای محبت را هم اولیای عشق
اولیای عشق را هم اولیای محبت

نوبه بوی عشق میسوزد
ناله دل را بوی محبت

اولیای محبت را هم اولیای عشق
اولیای عشق را هم اولیای محبت

نوبه بوی عشق میسوزد
ناله دل را بوی محبت

اولیای محبت را هم اولیای عشق
اولیای عشق را هم اولیای محبت

نوبه بوی عشق میسوزد
ناله دل را بوی محبت

اولیای محبت را هم اولیای عشق
اولیای عشق را هم اولیای محبت

نوبه بوی عشق میسوزد
ناله دل را بوی محبت

علیه السلام
قصاید و غزل

ز غنای با خطاد بر باض صفا
و نه لعل فضا منظر کز
اگر بچرخن نظر کند شکر
زبان بخت بد لاله ماه
طاس لاله فلک لاله ماه
که از لب لعل شکر مدام
کسی که عطر کرده خاک دامنش
نیم روزه خلیفه فوج
دلا جان شوای بخت زان
که عقل و اندیش از عاقل آگاه
منو بخت کز آن بار در پیش
که نهایت عمر خایندار بود
علی الخصوص عاری از غم و کلاه
دی که زلفت خانی میجوای
که از غنای عجبی جانیست
بیکدیگرش و بغیر دعا
ز خاک و تر آن طیب جویم بخت
و بیکدیگرش و بغیر دعا
ز خاک و تر آن طیب جویم بخت
و بیکدیگرش و بغیر دعا
ز خاک و تر آن طیب جویم بخت

و که صبر تو خواهد بود هر ماهان نور
که حق در خشان کند ز چهره ماه

بخت بد و غنای با خطاد
و نه لعل فضا منظر کز
اگر بچرخن نظر کند شکر
زبان بخت بد لاله ماه
طاس لاله فلک لاله ماه
که از لب لعل شکر مدام
کسی که عطر کرده خاک دامنش
نیم روزه خلیفه فوج
دلا جان شوای بخت زان
که عقل و اندیش از عاقل آگاه
منو بخت کز آن بار در پیش
که نهایت عمر خایندار بود
علی الخصوص عاری از غم و کلاه
دی که زلفت خانی میجوای
که از غنای عجبی جانیست
بیکدیگرش و بغیر دعا
ز خاک و تر آن طیب جویم بخت
و بیکدیگرش و بغیر دعا
ز خاک و تر آن طیب جویم بخت
و بیکدیگرش و بغیر دعا
ز خاک و تر آن طیب جویم بخت

هر آن گل که کند حد نوتان
مباد حال از آنش نهر و آگاه
دشت طبع بکس از استین از
طاهوس را بهار کند انکارهای

آنکه می خاستن و می نمودن و می
بکنن آنرا می خوانند و می گردانند
که در هیچ یک از اینها نیست
که اگر آنرا درین است
مهر اگر در دادم که درین است
و چون عاقل و عاقل و عاقل
نیکی را در دادم و عاقل
فقه کان برین است
بکنن که درین است
زین طرف عاقل و عاقل
زان طرف عاقل و عاقل
الان قول عاقل و عاقل
کتب علی الملوس قتل الکفار
می خوانند و می گردانند
که در هیچ یک از اینها نیست
که اگر آنرا درین است
مهر اگر در دادم که درین است
و چون عاقل و عاقل و عاقل
نیکی را در دادم و عاقل
فقه کان برین است
بکنن که درین است
زین طرف عاقل و عاقل
زان طرف عاقل و عاقل
الان قول عاقل و عاقل
کتب علی الملوس قتل الکفار

تا از او یاد بود و می خوانند
تا از او یاد بود و می گردانند
که در هیچ یک از اینها نیست
که اگر آنرا درین است
مهر اگر در دادم که درین است
و چون عاقل و عاقل و عاقل
نیکی را در دادم و عاقل
فقه کان برین است
بکنن که درین است
زین طرف عاقل و عاقل
زان طرف عاقل و عاقل
الان قول عاقل و عاقل
کتب علی الملوس قتل الکفار
می خوانند و می گردانند
که در هیچ یک از اینها نیست
که اگر آنرا درین است
مهر اگر در دادم که درین است
و چون عاقل و عاقل و عاقل
نیکی را در دادم و عاقل
فقه کان برین است
بکنن که درین است
زین طرف عاقل و عاقل
زان طرف عاقل و عاقل
الان قول عاقل و عاقل
کتب علی الملوس قتل الکفار

[illegible][illegible]

روده غرق در متاع دوزخ است
 از دوزخ عطا شود در دوزخ
 گفت در دفع کبر
 گزینش چای و قند و کلو
 دیوان در بناده و داران
 دوزخ است کف و کف بود
 در آب و کف و کف بود
 آن است و آن است و آن است
 و آن است و آن است و آن است
 بآل نجا که در دوزخ است
 بکسوده ابرو و چشم بی
 و بر آن چشم و دوزخ است
 ممنوع و دوزخ است
 غوات و ملک و ملک است
 بر کائنات کج و ملک است

[illegible]

مردی شخصی رسید و غایب کرد که در اینست از فرشتگان در عایت حق و نیکو آن شخص خیرانه ماند
 و گفت از اینها که گوید خبر رسانم گفت بدم مادرش را خواستگار کرد و در است
 اگر در بر خواست من تو می بودم اینک گفت و این را بر خواستگار است که از فرشتگان که از تو
 میراث خودم و توانم میراث بر سر
 از طرف قاضی
 علیه السلام

خدیو بر روی
 کورک و تو که در اینست
 از اینها که گوید خبر رسانم
 اگر در بر خواست من تو می بودم
 اینک گفت و این را بر خواستگار
 است که از فرشتگان که از تو
 میراث خودم و توانم میراث بر سر
 از طرف قاضی
 علیه السلام

اینست از فرشتگان
 که از تو میراث خودم
 و توانم میراث بر سر
 از طرف قاضی
 علیه السلام

اینست از فرشتگان
 که از تو میراث خودم
 و توانم میراث بر سر
 از طرف قاضی
 علیه السلام

اینست از فرشتگان
 که از تو میراث خودم
 و توانم میراث بر سر
 از طرف قاضی
 علیه السلام

آهی خنده ام را ناکمی ده سرشکم را جگر با کنگی ده نفس جلوه آه جو بخش هوس خنده سحر را نظر
بخش از همه و صفت اعجاز از و خلوت که دل با سر داز دلم را غلبه آزار کرد کل غم با تن تازه کرد
فی مسمومه از جهان عشق که جوشد بر لبم پروانه عشق با تن آب دو تیغ ز بانم که جو صحت بسوزد هم
بیکر از لطف بس خاتمستم که طفل خامه بر کاغذ گسستم صبر خامه ام لحن بی کهن سخن چاشنی همای کن
کلام را بر عزت خطا بلند افسر کن ام الکتابی بیای انداز صحت کار چندی زبان دل پیدا در دست
در اوت شایسته میست که محمد سرای جرمیست زبان شوریده بیکار بظلم خلاطم زاده دیوانه نظم
بگاه خاشی شمشیر و نم جو فک یک سکه آید محو نم و بارای عهد از من نیاید که پس حال از فرزند نیاید
نمان بهتر جو غم میست که هم در عرض حال خود زم خد او نداد افسردن آفت نظر دیده ز دل زدیم
ناخن کرکای و سبک بهر جاشعه نمی بر او رنگ شبی و از کلاب صحنه جو رخ را نشد خورشید
نظر بر این صحنه میباشی ق طرب ستر به صحنه سودای شوق کشاد بر تو را از غوس شش فضا طراوت از کشتن
بهارانه و دجیه ام بر دو کلاب آلوده چرخ دست زمین لاله و جرخ از ساره چراغان کرده با از نظر
هوای جلد و کلکت منشا شمشیت از نظر با سرده خوا طراوت حسن وی آب میرفت صبا موج نظر منشا میرفت
طرب به از غم شمس را در آن شب زاده کبی عاف را جوارم شمش خوابیده زستی مان شمس دیده
بمردن در صحن در بیدار ز خود مخموز دست از جام یار نظر غار کردید ار کرده بین هر موکل از کرده
خدا در سر هوش کلک جو پای فتنه در دامان شمس بنا که حلقه در ناله بردا بلبل که بر فوج جاد کرد
خاک در تن کشای در فیه آورده بوی شنبلی از آن کینه جو مخموز را بخار به دماغ کشد شنبلی از کبی
فرکان فعل در را باز کردم ز غم کن مرده را آواز کردم در آمد از درم هر چه هستی چه بهر یک طراوت
جو طوطی لب بیکر چاشنی داد کای طوطی طبع عشق فرماد تمنا شام غم صبح طرب کرد شرف خنده اقبال طلب کرد
ششین از قن بایست که بر چاشنی از صحت شربت بکن با طلب از خواب بیدار که خواب آلوده در کمر می
جو صحت با صبر و شکی با نیست رسد نازت با ق هنوز آن مرده آور در سخن بود که سوختم بر در شمس و شمس
چنان سوختم بر شمس که در خانه بایم فراموش سر به چنان از جای چشم که سر جای آمد بدستم
سوار شدم چرخ از غمت سرفه کشیدم بر سرخت ز من بگاه غم تا مشرق دوق رسیدم چرخ شمس که قدم
جو در گاه ختم تاج سر بود زمین آسمان جدا اندو چنان با جده ام سر کشیدم کرد که افسردم با جده ام کرد

زین صیرت بجزت در فرودم چنان کشتم که بیداری نبودم بر سار کس هم چندی دیدند جو ختم شمس از سر و دند
ز خالم بگوهر بر گرفتند سرم چمن تاج زور بر سر گرفتند غبار و کردم از کلبه سپردند جو کل بر و در شمس
شدم با کبر با آ باد معراج شکیم فت از دشت تباراج قضا فرمان شمشاد چوبت فلک خرگاه ماه بمان
جوان افروز مسندگاه اقبال کل خورشید بوشه زده دینال جو بد فسادن تقدیر فرا بیای خود سرم از جده بردا
نیم خنده بر خاموشم زد کلاب عشوه بر بهوشم زد بکفتای بر خنده زاد دخت کهن کرد استاد دخت
نواں بلبل زاد کل نگاری که از صداغ و بلبل یاد کاری حدیث بلبل پروانه چند هوس خواب این فضا نه
کهن فضا نه شنبه آو سخن از هر چه کوی دیده آو نواں مرغ بهار تازه روی سخن بر سر کبی از تازه روی
نواں تازه بر شمس منصار که کل در کل کداز خار در خار کهن قصه فرماد شیرین جویش فتنه و تقویم باین
غیر از نام بلبل زبانی بخور فی ز جغوز در میان یکی بر طرف آفتاب بگذر بر آیین بت و تخیانه بگذر
بین روی که آتش بر کل آتش خاشاک کشته کرومی ز تعلقاتی آن فرد کنا شعله آتش باین مرد
ز رخوش می زنا خوش فتنه جو بهر خوی آتش گرفته جو با مردان سراید عشق کس خوش نهند شان کام شمس
آتش جسم خاکش بسوزد چراغ روح علوی بر فروزند بخت این که بعد از مرگ مردن زمان بر شمس و صحت نوران
چو آتش دانه غیرت بچینند جو اندوه در آتش نشینند رخ از جام کند بر فروزند برای مرده خود را بسوزند
فج غمت کرد علوی صادق بسوزد در غم معشوق عاشق نواں این عجب باید یعوق که سوزد بر عاشق زنده معشوق
میان بند معین معراج صحت شاد جان تاراج محبت کسی نمی آید از عشق از اینها هر چه کوی آید از عشق
ایا پروانه بلبل ز غم جگر خنده غم آتش نیم میجو ام باید که در کاری بر انگیزی از آتش بهاری
حدیث شمع کلکت بر فروزد که هر کس شوخ آتش بسوزد خوف تازه خرم کبی کوشش که نارنج کهن در دوا شمس
چو این آفات فتح آمد بگویم شنا که شد من صبر بل بدستم سرخ سخن اسیر کس دم زبان تا دل معنی غوطه دادم
دری آمد ز غم دل بدستم که از تنگ می سنی برستم کنون آن در می ام بیازار ولی فرود بندم غم خوار
لعل شعله بر کاغذ تنیدم که بر شسته آتش کشیدم بستی آن و نار فتنه رفتم ره یکسار در یک طعمه فتنه
چو این غم ناله سوز آتش نفس بکفت در کام روا رفتم ز خامه بر بطراش حبتانه سوز که آتش
آهی این کانی بکشتور که فضا آستین بر عصمت ز پا بس شمس و میریزی تیر و ج قوش سر بلندی
بیای بس بر خود غمت شمس که در غمت که ادم تو غمت نوب سوزی عشق شمس نام دلت جو ختم طغیان مدام

لب از داغ آتش فروراست دلت خونین کباب خام سوز است برین لب نام عشقت باد چرخ بوس
 برین لب نام دل افسوس افسوس که از دل نغمه برب و دوانم که لب را جود دل در خون شام
 بر آهنگی زخم ناخن مضرب که از آب آتشی آتش حک آب نوای عشق از مرغ جبه پر بس
 که از بلبل نغمه سی زمر پر بس بدستانی سرایم داسستان کز مهر کوش کرد داسستان
 زبان سوزیده کلک شعله خور چنین کرد از زبان بنده نقر که در دوران شاه عیسی از رنگ
 که عیسی خواند پیشش در فرنگ جهان کیوان خود بود عدل انصاف اطاعت سنج امرش قاف تا قاف
 فلک قدری عطار و خیل پای قیامت از شکو مش و در بستان بیخ صبحگاه و آه شبگیر
 زمین و آسمان را کرده تخر کرامی کوهر نیکو خضر سخی ذو الجلال الله اکبر
 خرد کاملترین جن شناسان سپاس آموز حق ناسپاسان بشای خوی در وینا گرفته
 طریقی رهنما گشتان گرفته اگر موری شدی دختنه با مال ز بازوی مهاد آتش و با
 و کرخاری زردی در پای گشت بدست خویش روی مهرش بعدش طفل نامیدی زاده
 و کریم زاده جان در راه داد بهشتی بود عهدش یکاسی زبان بیریده در روی ناسپاس
 چنین زده نغمه پرد از حجاب نیک از زخم بر تار و آب که در عهد چنین بود کی سنج
 دو بیدل رسید از عالمی باج دو هند و زاده مشرب بر بشر خلقت و الهی می شدند
 ز طفلی شیر حسرت خواهر عشق و فایر وروده کوهاره عشق فلم بشکست عشق از لوح هستی
 بمش حرف عشق بت پرستی چون عشق رسم آباد عالم ز طفلی تا فردا کرد بده با هم
 چون صحنان با اراد حسرت مبدل کرده ایمان با حجت بعد آوازه و صلت شنیده
 هوش آن نوش دار و لب نمیده ز طفلی داغ الفت بر چین بود نظر در باغ و شاخ و تنه بین
 هوشکس ناخ رو در حیل سازی بهم دزیده میگردند بازی می کردند از صبر از باغ
 زخم دزیده با هم آشنایی هوش از غل خواهنش نارومند ز صد خواهنش یک نگاه شنیده
 می دیدند از پیرایه می صلاح خویش از کوتاهی عمر بروزی که ز غفلت راه بردند
 ز بس سرعت بسالی میگردند بعد ناخن نهای عمر خستند و زان خستنی باغ می شنیده

74

ΔΑ

74

ΔΑ
74

ΔΑ
74

ΔΑ
74

ΔΑ
74

ΔΑ
74

۱۰۰
 فصد و سنج و غنای کلید
 صحن است کوی و غنای کلید
 ارباب سبب کوه و غنای کلید
 اهل امید و غنای کلید
 بیا اینکیم غنای کلید
 ایست غنای کلید
 خانه دار و غنای کلید
 وصلت سبب و غنای کلید
 تا کس اول و غنای کلید
 جور و غنای کلید
 مجلسه و غنای کلید
 خانه دار و غنای کلید
 و غنای کلید
 اس و غنای کلید
 فصد و سنج و غنای کلید
 صحن است کوی و غنای کلید
 ارباب سبب کوه و غنای کلید
 اهل امید و غنای کلید
 بیا اینکیم غنای کلید
 ایست غنای کلید
 خانه دار و غنای کلید
 وصلت سبب و غنای کلید
 تا کس اول و غنای کلید
 جور و غنای کلید
 مجلسه و غنای کلید
 خانه دار و غنای کلید
 و غنای کلید
 اس و غنای کلید
 فصد و سنج و غنای کلید
 صحن است کوی و غنای کلید
 ارباب سبب کوه و غنای کلید
 اهل امید و غنای کلید
 بیا اینکیم غنای کلید
 ایست غنای کلید
 خانه دار و غنای کلید
 وصلت سبب و غنای کلید
 تا کس اول و غنای کلید
 جور و غنای کلید
 مجلسه و غنای کلید
 خانه دار و غنای کلید
 و غنای کلید
 اس و غنای کلید

۱۰۰
 ۱۰۰

[illegible][illegible]

۱۲

۸۱ ۱۴

Handwritten text in Persian script, likely a list or account, organized into several columns. The text is dense and appears to be a record of transactions or inventory.

بسم الله الرحمن الرحيم شرح رضا افندي على مصنفه فاضلنا قسطنطيني وفعالنا خيرنا عليه

الحمد لله على ان جعلني مسل موقفا اولم يبق في دار الامانة كما فرمت وادبته من امة نبية محمد
وحفظني عن ان اكون باغيا متعتدا فقد انكس على هذه العبد الفقير من الصغير والكبير الحكم
بتعطش وتجريل والرضا بتحقيق وتضليل من الامصار الصادق عنى على صدارة الوقفة
السلطانية بالعبارة الفاتحة والتمجيات الزائدة الى ايقه فلم يتفطنوا راي وقصد
ولم يوفوا ما بلغ فيه راي وجهه فلم يعل على شرح بعض مواضع الرضا حتى يظهر من بعضه على
جهد وانقضا عصفنا انه نحن نحن في العصار والنزل عن الحكم في الرضا واما انما اشرح في المقصود
متوكلا على ملك عبود صولة كتاب الوقف شرع وانما اشرعنا لوط الكتاب دو
والاستال بصر كما علمنا اصل الوقفة مكتوب على صفة الكتب لا على صفة الطوامير وفيه يجمع
ايضا علمنا راي واقى لب محرمين وانما هي كتابنا فاهل بازل علم كونه الوقف شرعا حاج
وصف بالمشرعية تلك حصل لنا العلم اليقيني بالرضا بقوله لا يجوز ان يكون شرعا
لما وضعوا الحكم عليه والفاعل هو علمنا كونه خطا لا يكون ارضا هم في على شرعية
الوقفه لكنا قد شهدا ارضا كونه الحكم بطور كونه الفرض وناظر الدين الجليل الانع على انهم
الا ارضا انكس من تلك الوقفة لولا العجز لا غيرهم فعلمنا هذا يجمع على قدس والهدى
فمعتبر عنى وصنف الصلح بهذا الوقف لانه قد اعتبر في تهييد اراوه وعلنه غارة الثبات
فروع في كنه كتابه رعاية قط التامار فلهذا كان معتبرا رعا عند اهل الارض
الكل بالكلية في عبارات في سلطان قد كلفوا في هذا الكلام الرضا ولكنه ما وصلت الى هذه
اعترضا هم عليه فانه قد وجدت هذه العبارة واما ما كان في البردات السلطانية فيسويها
قلوبنا اصل ما كانت الكتاب له بوانته في اهل الحكم الحاقانية فوالله قد كنت اردت
انه انزيد قولهم وطلونا جهنم شاء خاقاني ولكنه تركه فوفاه مجرد الا ملأ والاطال
فلنظروا

4

وہ
اول مستحقین
عاشقین
مکارین
نارہ کرم

[illegible]

ہر کعبہ نبی اکبر

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

۱۶۷
ولایت کرد و بعد از آن
نامش را قلات و بعد از آن
ادراک را در آنجا
و کراطه را در آنجا
عسکر را در آنجا
نامش را در آنجا
فدای آنجا را در آنجا
کرنت را در آنجا

اولین کتب
کتابخانه
دولت
مروصله

وایستغفر الله من ذنوبنا انك انت الغفار
وایستغفر الله من ذنوبنا انك انت الغفار

انجمن خست امین
موضوع اوضاع علم
موضوع اوضاع علم
موضوع اوضاع علم

صانع عالم
 دولت عشق حقیقیه
 مکر اینده
 لب خورشید
 ظرف یک بنده

که دل اوله نیکو الی غیر معنی
 جمعی بنام کمال غیر معنی
 هیچ دله نیکو الی غیر معنی
 کاکله دون صال غیر معنی
 بوج خیر که هر یک غیر معنی
 که بجا بیوال غیر معنی
 خیر و خیر که هر یک غیر معنی
 بجه اعما و کمال غیر معنی
 بجه اول و بعد کمال غیر معنی
 بجه اول و بعد کمال غیر معنی

که دل اوله نیکو الی غیر معنی
 جمعی بنام کمال غیر معنی
 هیچ دله نیکو الی غیر معنی
 کاکله دون صال غیر معنی
 بوج خیر که هر یک غیر معنی
 که بجا بیوال غیر معنی
 خیر و خیر که هر یک غیر معنی
 بجه اعما و کمال غیر معنی
 بجه اول و بعد کمال غیر معنی
 بجه اول و بعد کمال غیر معنی

کلام سنجاری

و سواک ما خطر السلویا له ولانت علم فی العلم بحاله و من و منی الیک باه شاک سواک فک فی عداله
 اولیس لکلف المعنی باه فی عا له فی عا له خیر تساکه جدوت ثوب بقا به و هکت ستر غا به و صرمت صال
 اقرت سبقت که ام عله مالوفه من تیره دلالة یا عیبت غیر سیر دانه یعدی الطریق بنفسه و کماله
 بای و اونی نابل علی خطه لایقی بالبرع قد بانه ریان غیر الشیبه و صی شرت معاطفه بطیب لاله
 قسری التواظر فی کسبه فتکا و تفرق فی بجا به فساد طره کیل صدق و بیاض غریه کوم و صاله
 الشرف الی کتب الحدیث علی حقه خود نونا و اعلمها بمقطة خا
 الاطمان و نام عه و ساه وانی و قد عشت به نسوا به قل القوام کاد فی روضی لا تسمل بر دوه حو کاه
 قعیه عمیر القنا اعطافه و توب غیر یض الطبی لطافه علامه و الی اللیل تحت ردا به و الصبح ما نشر علی لاله
 حادیه تبارجت ابراده و لحظه ففصرت و حیاته فصرمت غضا باله و امیرقا تهدی الی مع الصبا لاله
 لما رآی فی بابه حبه صبا به لا تخلی غمراه و وانی بر سر صدقه فی قشیه نه غلبه ففصرت یا به
 فدی و ارشد غیر قلب شاعر لاقته فی وادی الزام غا به و اما که فمرا غنا زرا لاله منی غمرا صدقه باله
 فقی بل غیر الایسی متحمل عله غیر قراط الایمن اساه قضا به بر حسن مقبیه و وورد خدی از بختی علیه خبا به
 ما لیر الا ما بختی جوا خی ما لیر الا ما بختی رشنا به

مولای سهره یا نبی منک وصال مولای فلم تسرح فمنا کمال
 مولای فلم یطرق فلا شک بان ما نحن اذن عندک مولای

المقبره


قسما بروضة خذ وبناتها وباسها الخضر في حباتها
 وبصورة الحسن التي في خذ كتبت العذار بخط آياتها
 وبغاية كالغصن إلا أنني لم أجن غير الصبر لمراتها
 لا غزن غصن من زورث اعطافها بالقطع غداها
 وأما كثر رياض وجنة التي مازهرة الدنيا سوزها
 ولا صبحي للذي مستيقظ مادمت الدنيا وول غفلاتها
 كم ليلة مادمت بدر سماها الشمس تشرق في الكف سعاتها
 وحيث نبادهم الليالي للصبيا وكوؤنا غر على حباتها
 فصرقت في نار على دينارها وقضيت أعوام على سعاتها
 خالفت في الصبها كل مقبل وسعت خنجرها الأحابها
 فتحترق الحار أن دنائها حتى انتهى الطيب في ثيابها
 فشممتها ورأتها وليست بها وشهرتها وسمعت من صفاتها
 وبعثت كل مطاوع لا يخشى عند إزكاك زوئها تبعاتها
 بالي إلا اللذات من إوابها ويح للصبها من ميعاتها
 عرف المدام بحسها وبفضلها وبنوعها وصفتها وزواها
 يا صاح قد نطق الزار مؤننا أيلقي بالاورط اسكانها
 فخذ ارتفاع الشمس من أقداحنا وأقم صلاة الله أوقاها
 إن كان عندك شراب بقية مما ترسل يقول فيهاها
 وإذا العود من الحنا تنقلت أياك والفرط في حباتها
 الخمر اسمائها والذرف من تيجانها المسكر في ثيابها
 وارا العذار حسن حيك منشدا لا يخرج إلا فخرها لاها
 مسو حقاك مثل نبيض صوامع منها الورع خاف على منحها
 كم ليلة صارت نهارا عندما أطلعت الشمس الراح من حباتها

وبناتها وباسها الخضر في حباتها
 وبصورة الحسن التي في خذ كتبت العذار بخط آياتها
 وبغاية كالغصن إلا أنني لم أجن غير الصبر لمراتها
 لا غزن غصن من زورث اعطافها بالقطع غداها
 وأما كثر رياض وجنة التي مازهرة الدنيا سوزها
 ولا صبحي للذي مستيقظ مادمت الدنيا وول غفلاتها
 كم ليلة مادمت بدر سماها الشمس تشرق في الكف سعاتها
 وحيث نبادهم الليالي للصبيا وكوؤنا غر على حباتها
 فصرقت في نار على دينارها وقضيت أعوام على سعاتها
 خالفت في الصبها كل مقبل وسعت خنجرها الأحابها
 فتحترق الحار أن دنائها حتى انتهى الطيب في ثيابها
 فشممتها ورأتها وليست بها وشهرتها وسمعت من صفاتها
 وبعثت كل مطاوع لا يخشى عند إزكاك زوئها تبعاتها
 بالي إلا اللذات من إوابها ويح للصبها من ميعاتها
 عرف المدام بحسها وبفضلها وبنوعها وصفتها وزواها
 يا صاح قد نطق الزار مؤننا أيلقي بالاورط اسكانها
 فخذ ارتفاع الشمس من أقداحنا وأقم صلاة الله أوقاها
 إن كان عندك شراب بقية مما ترسل يقول فيهاها
 وإذا العود من الحنا تنقلت أياك والفرط في حباتها
 الخمر اسمائها والذرف من تيجانها المسكر في ثيابها
 وارا العذار حسن حيك منشدا لا يخرج إلا فخرها لاها
 مسو حقاك مثل نبيض صوامع منها الورع خاف على منحها
 كم ليلة صارت نهارا عندما أطلعت الشمس الراح من حباتها

وبناتها وباسها الخضر في حباتها
 وبصورة الحسن التي في خذ كتبت العذار بخط آياتها
 وبغاية كالغصن إلا أنني لم أجن غير الصبر لمراتها
 لا غزن غصن من زورث اعطافها بالقطع غداها
 وأما كثر رياض وجنة التي مازهرة الدنيا سوزها
 ولا صبحي للذي مستيقظ مادمت الدنيا وول غفلاتها
 كم ليلة مادمت بدر سماها الشمس تشرق في الكف سعاتها
 وحيث نبادهم الليالي للصبيا وكوؤنا غر على حباتها
 فصرقت في نار على دينارها وقضيت أعوام على سعاتها
 خالفت في الصبها كل مقبل وسعت خنجرها الأحابها
 فتحترق الحار أن دنائها حتى انتهى الطيب في ثيابها
 فشممتها ورأتها وليست بها وشهرتها وسمعت من صفاتها
 وبعثت كل مطاوع لا يخشى عند إزكاك زوئها تبعاتها
 بالي إلا اللذات من إوابها ويح للصبها من ميعاتها
 عرف المدام بحسها وبفضلها وبنوعها وصفتها وزواها
 يا صاح قد نطق الزار مؤننا أيلقي بالاورط اسكانها
 فخذ ارتفاع الشمس من أقداحنا وأقم صلاة الله أوقاها
 إن كان عندك شراب بقية مما ترسل يقول فيهاها
 وإذا العود من الحنا تنقلت أياك والفرط في حباتها
 الخمر اسمائها والذرف من تيجانها المسكر في ثيابها
 وارا العذار حسن حيك منشدا لا يخرج إلا فخرها لاها
 مسو حقاك مثل نبيض صوامع منها الورع خاف على منحها
 كم ليلة صارت نهارا عندما أطلعت الشمس الراح من حباتها

خذ ما ربت ودمع
 في طلوع الشمس تغيب
 صفى الدين
 نحن الذين انى الكتاب غير
 صفى افنا وقت الحسن
 شيخ الدين الشكلى
 وفار بنى الديارى
 جوده كاسه ونبينا النديم
 سنان منى فر صيا
 فاضلنا من العمر القديم

87



لا إله إلا الله
محمد وآل محمد
فواظب على طبع
هذا ديوان
مواضع

نفسی و نفسه جسمانی و روحانی و نفسانی قایض اولان قوای ظاهره و باطنه و آنرا واسطه
قایض اولان علوم و معارف و ادراکات و آنرا واسطه سیده تحصیل اولان کمالات روحیه
و افعال جسمانیه جمیعاً رب العالمینک مخلوقه رکند و نک توجیه ارادتی که اندن کسب ابد تعصیر
اول نور مناط جزا قلتم شد راندن غیر قطعاً و خلی و محبوب کند و دن ظهور ایدن خیرات مراد
بالذات و مرضی در و سرور و قیاح کند و نک سوراخنداری و قوع ببولوب مراد بالعرض
و غیر مرض اید و کنه اعتقاد اید یکجک کند و سن بوقعدار یکجک گفت اید و انوار السعود
علیه السلام

لم اقرأ واحد هذا البيت وحي
 الى الله سبحانه وتعالى
 حتى استجاب وعاءه
 فصل من خط الامام نور
 وفاض به خلكنا واهم بسوط خزانة
 نقدا عن خط الامام الزبير عليه

ما شح حسن البورني عليه الرحمة
 أقبل اليك أكمل الرُوح الجسد
 وأصحب علياً ولا تشعراً
 أو مثل كل عيون ساءة الرمد
 فأن تعبر لا يندى إلى احد
 ما تصفونوا فلا تصبر لوقد
 وأعلم ما بين الدنيا في كلامي

لا اله الا الله
 من لي برؤسك كروا علي فاكثروا
 صا د قتم وازل الخروج عن الصداقة بغير
 كالحظ ليسهل في الطرود وحقوه متعذر
 واذا اردت كسطنة كس ذاك يؤثر
 انما انما قض عهدي ناسيا خالص ودي
 خاليا عن كل معهود من الخطرة عندي
 انت خالفت وبارزت واكرت النعم
 بعث الجش حبا ببعه ليس بحسب
 سفاهت حبا ببعه ليس برشد
 وارفضت القدر عدا محطبا حاة عدا
 ونصبت الي ما شئت من جز وصد
 فطر ذاك فقد اصبحت في عكس وطرد

[illegible]

ایوزاں
معاملتی بالبعد و الموثوق
اذا امتنع عن نقلها فليترك النظر

29

لا اله الا الله
الحق في العالم
عيني ونبينا
محجوب افنا
الذات الحق
نعم في الدنيا

کتابخانه

حسن فیضی

[illegible]

مجلس

5

لا احب الشرح الا بالاجاز
ولا اجد على قاصي الوجود
ولا لازي لما قد فات سكتي
ولا زاني بما قد تيسر
ولا لغت من الكلام ما زاد
الا لغت ان اني بها وعا

سید
ابن ابی
صنی

وانت لم تزل على ما كنت عليه

بیت بنی الدین علی

بیت بنی الدین علی

بیت بنی الدین علی

بیت بنی الدین علی

بیت بنی الدین علی

بیت بنی الدین علی

بیت بنی الدین علی

بیت بنی الدین علی

بیت بنی الدین علی

بیت بنی الدین علی

بیت بنی الدین علی

بیت بنی الدین علی

بیت بنی الدین علی

بیت بنی الدین علی

بیت بنی الدین علی

بیت بنی الدین علی

بیت بنی الدین علی

بیت بنی الدین علی

بیت بنی الدین علی

بیت بنی الدین علی

بیت بنی الدین علی

بیت بنی الدین علی

بیت بنی الدین علی

بیت بنی الدین علی

بیت بنی الدین علی

بیت بنی الدین علی

بیت بنی الدین علی

ایمان التضرع

بیت بنی الدین علی

سوی است

ولایت

تاج و عرق النسا کم شده

مردان از او در گذراند

زبان بقیه نیست جز این

زبان بقیه نیست جز این

زود کرد در همه علت جدا

در بر جی

در بر جی

در بر جی

در بر جی

سبیل منوی

از مقدار کفایت مقدار

از مقدار کفایت مقدار

از مقدار کفایت مقدار

از مقدار کفایت مقدار

از مقدار کفایت مقدار

از مقدار کفایت مقدار

از مقدار کفایت مقدار

از مقدار کفایت مقدار

از مقدار کفایت مقدار

از مقدار کفایت مقدار

از مقدار کفایت مقدار

نویسندگان

نویسندگان

نویسندگان

نویسندگان

نویسندگان

Handwritten text on the right page, mostly illegible due to fading and bleed-through.

بدان ملک الله بالتفہیم کہ در تفسیر الف لام میم و باقی حروف مقطعه مفسران را چندین نسبت
طائفه گفته اند کہ این ترتیب مستور و قویست بموجب در پردای پنهانی کہ سیکس را بدو نموده
مکتوبه تعا و ما یعلم تاولا الله کلی کویہ کہ ہذہ من المکنونات الی لا تفسر و معانی کویہ عزت الله
من تفسیر السجادات فی القرآن وان الله زین کتابہ بحروف التہجی یاں الزباب کویہ ہذہ من المناسبات
اللی لا یعلم و حسن بصری کویہ لکل کتاب صفو و صفوا القرآن حروف التہجی شعبی کویہ کہ ان الله فی کل کتاب
شرا و ستہ فی القرآن حروف التہجی و طایفہ دیگر کویہ کہ مراد ازین قواعظ معلومت مکتوبہ نقالی
قد جاءکم بران من ربکم و ازنا الیکم نورا مبینا و چون نور عبارت از علمای نظریہ الاشیاء
و دیگر می سنہ ماید افلا تیدبرون القرآن ام علی قلوبکم اقفلانہا پس اگر آنچہ در قرآنست معلوم بود
چہ گوئد تہ تبر موجب رفع انکار شدی و چگونہ بودی و روشن کنندہ پس باید کہ معنی این حروف
معلوم باشد اما ارباب معقول گفته اند کہ المقصود من الکلام الایهام و لو لم یکن معنوا لکانت
المخاطبۃ بعبث و سفھا و انہ لایستحکم بالکلم پس این طائفہ کہ در توجیہ این حروف متکلم اند چندی
شده اند و ربیک بقدر رفہم سخن گفته اند و ذلک مبلغم من العلم ربیک بدلیل عقل و مزی گفتند
آن نکته کہ اصل بود ناگفته ماند غیلان احمد و جہور سککان برانند کہ این حروف نام سورت
پس بدست این طائفہ این حروف را حظی باشد از اعراب و قومی دیگر گفته اند کہ این اسماء سورت
بل اسم اعظم است و از عبدالمعین بن عباس روایت کہ گفت حضرت امیر المومنین در جنگ صفین
روی آسمان بگرد و گفت یا کبیر یا حم قسق انضرنا علی من ظلم پس بدین دلیل باید کہ در این
حروف اسم اعظم الہی باشد و می باید کہ ازین حروف امیر را منزل این حروف مقصود بوده باشد
سید بن جبیر کویہ مجموع این حروف اسم اعظم است اما بعضی اسم اعظم نیست چنانکہ مراد از الرحمن
فون الرحمن است کلی کویہ و قناده و اتساع ایشان کہ رب یکی ازین حروف دلالت بر اسمی از اسماء الله
و صفاتی از صفات الہی کند و روایت کرده اند از ابن عباس کہ گفت در معنی الف لام میم کہ الالف
انہ اشارۃ الی انہ واحد اقل از فی واللام الی انہ لطیف و الیم الی انہ نیکوستان و قال لایضا

خستین این عقل کل آمد که در وی هیچ بای سهل آمد دوم نفس کل آمد آیت نور
که چون مصباح شد در غایت نور سوم آیت در و نه در عرش همان چهارم آیت الکرسی می خوان
بس از وی حرفای اسمائیت که در وی سوره سبع المنانیت نظر کن باز در جرم عن صبر
که هر یک آیتی مستند ظاهر بس از عنبر بود جرم سه مولود که نتوان کرد این آیات معجزه
با حرکت نازل نفس نشان که بر ناس آمد آخر ختم قرآن اکنون ماضی دور و مراتب کائنات
از مصادد اسماء پنج حروف تهی ذکر کنیم بدان که حضرت متکلم حقیقی عز شانه به بیست و
اسم که ایما اسماء اند و مخرج بیست و شش حروف تهیست بیست و شش مراتب کائنات عالم
از عالم اجمال که محل اسم و نیست بعالم تفصیل که محل اسم لفظیست و کتابی در وجود آورد
و اول شی که بیافرید با اسم المبدع بوده از و همزه بیافرید و بواسطه همزه عقل اول را ایجاد
فرمود و از اینجا است که گفته اند که هیچ حرفی بدون همزه تکلف نتوان کرد و با اسم ابی است حرف
با بیافرید و از و نفس کلیه در وجود آورد و با اسم ابی طین عین مملو و از و طبیعت کلیه پیدا کرد
و با اسم الاخر مملو و از و جوهرها یعنی اصولای کلیه خلق کرد و با اسم الظاهر عین مجر و از و
جسم کلی و با اسم الحکیم خالی مجر و از و شکل کلی و با اسم المحیط قاف و از و عرش و با اسم الشکور کاف
و از و کس و با اسم الغنی جیم و از و فلک حل و با اسم العلیم ضاد مجر و از و فلک مشرقی و با اسم الظاهر
لام و از و فلک بهرام و با اسم النور نون و از و فلک کایع و نیز اعظم و با اسم المصور حرف ز و از و
فلک اهر و با اسم المحصی طای مملو و از و فلک عطار د و با اسم المبین دال مملو و از و اسمان دنیا
و قمر و با اسم القابض تاجیه بدو نقطه از فوق و از و کراه و با اسم الحی زای مجر و از و هوا و با اسم
المجیی سین مملو و از و آب و با اسم المحب صاد مملو و از و تراب و با اسم العزيز طای مجر و از و
معادن و با اسم الرزاق زای مجر بیضا ثلاثه و از و نبات و با اسم المذل ذال مجر و از و حیوان
غیر ناطق و با اسم القوی قاف و از و ملک و با اسم اللطیف بای مجر نقطه واحده و از و جن و با اسم
الجامع میم و از و انسان و با اسم الرقیع الهمز و از و جانی و بند و تبیین در جانی فرمود پس مرتبه از
مراتب مذکور به مثابه حرفی بل عین حرفی اند در مخرج از خارج عالم قرار گرفته و کلام و کلمه
موازی از ایشان ترکیب یافته و جان که حروف مفوده را اگر فرضا از قرآن بیرون بر نند هیچ
چیز نماند که بر قرآن دلالت کند اگر مراتب مذکور را نیز که حروف کوبیده عبارت از است

از عالم

از عالم بیرون بر نند هیچ چیز نماند که دلالت کند بکدام عالم نامد که کلام حق تعالی را از ششی
در کشی چیزی نمی ماند زوی چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدان که حروف بر سه قسم است
بعضی مستویست چون الف و بعضی منحنیست چون لام و بعضی دور است چون میم و کمال
حروف ازین سه قسم بیرون نیست چون تا عده معلوم شد پس بدان که آنچه حق جل و علا فرمود
که الم ذلک کتاب این معنی دارد که این عالم که کتاب مفصلست بر کسبت از حروف است
و منحنی و مد و یا خود چنین گویم که حروف مفوده این کتاب یا مستویست یا منحنی یا مد و یا که
زمین و آسمان و نبات است یا کتاب نیست که ازین حروف مذکوره باشد و العلم
عذرا به وجهی دیگر است که حروف تهی بحسب مخرج هم شصت و شش حروف قسیمی
حلقیست و مخرج قسیمی وسط و مخرج قسیمی شفه حروف کتاب کائنات نیز چنین است
بعضی از اقصای خلق اند چون عقل اول و بعضی از وسط قلم اند چون فلک بهرام
و بعضی شغوی چون انسان یعنی کتاب عالم مرکب ازین سه قسم حروفست و جوی دیگر
بزرگ یکسای تصوف حروف و دو قسم است حروف معیده است و حروف شقیب
حروف سعیده است که منقوط نباشد و حروف شقیب است که منقوط باشد و نقطه
علامت کثرت است و نیز انیسیت و نحو است بفر این صفات است و وحدت عین سعادت
بس هر حرفی که در نقطه نباشد در غایت معاد است و هر حرفی که در نقاط ثلاثه باشد
در غایت نحو است است و آنچه در نقطه کمتر مخرج بس حضرت خداوند تعالی و تقدس
در اول این کتاب حروف ذکر کرد که هیچ کدام نقطه ندارند تا اشارت بکمال سعادت
این کتاب اهل او باشد و بعد از آن فرمود که ذلک الکتاب یعنی اینست کتابی که در تقا
کمال سعادت است که از کثرت حروف شقیب دنیا که در غایت نحو است است بر و نبات
می توان یافت و قول پیری للمبتدین بدین معنی مشعر است و حروف سعیده را
علی الترتیب ذکر کرده است یعنی الف از حروف خلق آورده و لام از حروف
و سا فم ذکر کرده و میم از حروف شغوی نام برده تا اشارت باشد بدانکه هر کدام کتاب
اقصاح کتاب او بر سعادت نوشته اند و دنیا که مثابه قلم آخرت بشرف سعادت

لام لا اله الا الله و محمد رسول الله که خروف شوقی و ختم نبوت است بعد از آنکه
رسیده است گفته که السلام السعید من بعد فی بطن الله والشفی من شقی فی بطن الله
اما آنچه از مراتب اعداد عدد ثلاثه اختیار کرده است یعنی الم گفت و هیچ عدد دیگر اختیار
نکرد از برای آنکه حروف چون در صورت ترکیب می آیند کلمه می شود و کلمه را است اسم است و فعل
و حرف و جنانکه مفرد است و مشت کانه عالم نیز چون در صورت ترکیب می آیند کلمه می شود
و آن نیز است نبات و معادن و حیوان پس کتاب اشارت به کتاب کبیر و صغیر بود
می شاید و اول حروف کلمه معرب نیز است و جوی دیگر است که الف حرف عقل است و او
اول مخلوقات است و لام حرف فلک مرخ است و او از وسط موجودات است و میم حرف
انسان است و او از اخر موجودات است پس برین تقدیر آیم اشارت برین سه مرتبه سلسله
کائنات می توان بود و کتاب مخلوقات چنان نیز نیست یا عالم عقل است یا عالم افلاک
یا عالم حیوان و درین رتب نیست و معنی الم این سه را شامل است چه معنی تفسیر روشن کرد
و گفته اند و شرح کردن ظاهر کلام است چنانکه علمای ظاهر کرده اند تا و نیل روشن کردن بطن
کلام است و باطن کلام این سه را شامل است و حضرت امام جعفر رضی الله عنه فرموده است که کتاب
تعالی اربعه اشیا العبارة والاشاره واللطایف والحقایق فالعبارة للعوام والاشاره
للخواص واللطایف للادباء والحقایق للانبياء و قرآن تحریر است که جمیع حقایق در او مضمون
میکند و هر کسی بقدر غرض بخیر می رسد و ذلک مبلغ من العلم و آنچه حقیقت و آنست
لا یبلغ واحد العلم عند الله قایده دیگر است که حضرت خداوند جل اسم حروفی در اول
کتاب ذکر کرده است که منطوق آن حروف مشتق بر سه حرف است میم ن الف که تحلیل اوال ف
است و لام میم نیز چنین است با اشارت به مراتب از اب ترقی چنانکه الف صده خست
و یک نقطه دارد اشارت به آنکه عقل را ترقی در چهار مرتبه است اول را عقل حیوانی
گویند و دوم را با عقل یا مندر سیم مرتبه را استفاده و چهار مرتبه چهارم را فعال دانند
تا معلوم باشد عقل را از مرتبه حیوانی تا مرتبه عقل فعال می توان رسید و شرح مراتب را به
سطح دارد و لا یحق بهذا المقام تا از عالم افلاک لام آورد تا به افلاک ترقی

در کتاب

۴۸

و ترکیب نبات افلاک از مختل و خارج مرکز و تدویر است ترقی را در اینها مدخل نیست
و حرف میم را بطن از آن مخصوص کرد که در بطن او دو نقطه است تا اشارت باشد
به آنکه در آن زیادتی ترقی است و از آنست که شیخ رکیب الدین عطا الدوله در نقد
العقد فقد العقد آورده است که در آن صغیر زیادت از آن کبیر معنی نیست و آن
لطیفه انامیت است که قابل فیض ال واسطه است و این آن رشاشه نور دانست
که بعدی الله نور و من یث عبارت از دست جستن بنما به مشکاة است و روح نباتی
که در جگر است بنما به زجاجه است و روح حیوانی که در دل است نمزله قید است
و روح انسانی که در دماغ است بنما به روغن است پس این روغن نور باشد و چون
روح انسانی بر او بر تو اندازد نور علی نور کرد و فی الحقیقه همه یک است و در مراتب
بحسب ترقی اسامی مختلفه دارد و آنچه شیخ فرید الدین عطار زید در جبهه در تفسیر
نور السموات والارض گفته است اشارت برین معنی است
الای جان و دل دارد و دارو توان نوری که تمیسه ناز زو زنهاش مشکاة مشکبک
نشین کرده بر شاخ مبارک تو در مشکاة تن مصباح نوری ز نزدیک مستی دور دور
زجاجه بشکن و زینت فروزیز بنور کوکب روی در آویز ترا تا مشرق و مغرب جبر کا است
که نور آسمان کردن حصار است آنچه قدم بستر بر آن رسیده اینست بقدر وسع و طاعت
از علما و غیر بعضی از آن نقل کرده و ابیاتی قبس است ذلک حالا به سبیل تبرک از معنی کلام
در اول کتاب این دو سه حرف آورده شد و ما یعلم تا کویله الا الله والراشدون فی العلم

در بیان من عرف نفسه فقد عرف ربه

این حدیث مشکوک فی است بعضی بر آنند که سخن امیر المومنین علی است کرم الله وجهه و بعضی گویند
حدیث است با راوی امیر است با بعد از وی بر عدم صحت او تصریح کرده است و حجج الاسلام این
از اخبار و آثار داشته است حاصل سخن بر باد است و هم نوعی گفته است که اگر حدیث
و کین کلمه موافق است و در کتب مشایخ و علما ثبت شده است و موافق این در قرآن و احادیث
بسیار وارد است که نور تعالی و فی انفسکم افلاک یفرون و ستریم ایتامی الا فاد و فی انفسهم

و توره تعالی و لم یفکر و انی انفسکم و الی غیر ذلک و در اخبار انبیا علیهم السلام وارد است حکایتی عن
 الله تعالی انما اعرف نفسک تعرف ربک قال صلی الله علیه وسلم اعرفکم برکم اعرفکم نفسکم و در
 اخبار آمده است که او صلی الله علیه و آله و سلم را بعضی از انبیا که از آنها انسان اعرف نفسک فاکمل ان اعرف
 نفسک عرف الاشياء كلها و در اخبار نبی علیه السلام آمده است چنانکه شیخ سعد الدین الحویلی
 قدس سره روایت کرده ازین که در حدیث که از من روایت کنند که ان حدیث من نباشد فاما بمعنی
 حدیثی از احادیث من باشد همان حدیثی است حاصل که نفس انسانی افودج تابع معرفت ذات
 و صفات الهیست و نشانده کافیل او نشانه الهی که توفیق و ی آینه جمال شای که توفیق
 برون ز توفیق مرد عالم است و خود بطلب هر آنچه خواهی که توفیق یعنی نفس آدمی آینه آینه
 نایست که هرگاه که در دگر صورت جمیع عوالم و جوی و امکانی در ظاهر شود امام محمد بن ابی
 برسدند که چندین سو که کرده ای یب چه دیدی گفت هیچ چیز عی بیتر از خود ندیدم و ابو بکر
 رحمه الله علیه در معرفت گفته است ان النفس صفة النظر اليها كقول النظر فيها بآلة
 و انش نفسی نه کار من نیست که حق نباشد وانی که چیست در حقیقت چون از وایا تو
 عیب او نباشد تا نباشد وایا تو عیب او نباشد تا نباشد وایا تو عیب او نباشد تا نباشد
 به این گفته اند که وانی نیست حق نباشد تا نباشد وانی که نیست که لباس بت پرستی بر کشد
 که بد عوی خدایی سر کشد روح حیوانی بد اول نام او در وجود آدمی آرام او
 روح قدسی چون بد و ساید خد ز الهام الهی سر بلند با سنان مرکب خود و پیش خیز
 تا سوار آتی بر روز رستخیز راهی مرکب بریدن منکست نفس توسع مرکب جان و دست
 حاصل سخن انست که در او نکرستن چنانکه همه الاسلام فرموده ان نیست که در و نظاره کنند
 یعنی چشم محسوس با جز او جوارح نکرند که ازین نکرستن جزای و عصمت عیاض چیزی دیگر دیده
 نمی شود بلکه در نکرستن بمعرف او رسیدنست ظاهر او باطن او ظاهر او باطن او ظاهر او باطن او
 و از باطن او باطن خویش را معلوم کردن تا از غیب شهادت و غیب شهادت وجودی
 معلوم کرد و اکنون بدانکه ارتباط و اشتراک معرفت نفس بمعرف او اشارت بر آنکه نشان
 او جمیع اوصاف و رسیدن بکنه معرفش مقدور هیچ اگر بیره نیست چنانکه رسیدن بکنه معرفت

الی مقدور و ممکن نیست به ضبط احوال او کامی شمس و متعدد است صفت بوقلمون دارد
 مردم رنگی دیگر سازد و ازینجا است حضرت مقدم العرفا علی المرتضی کرم الله وجهه فرموده
 انا و نفسی لا کراعی غنم کلما انشما من جانب انشمت من جانب بفضل علی و تقدم اولیا بر یکدیگر
 بقدر معرفت و خلافت نفس است و فی الحقیقة این که گفت و شنید و دید عرض معرفت دایره معانی
 و مبدء او است چنانکه حضرت قبله الاولیا امیر المومنین علی المرتضی کرم الله وجهه فرموده
 رحم الله لامر اعلم لنفسه و علم من این و فی این و الی این و عارفان گفته اند محصل تحقیق
 علوم درین سخن امیر مندرجست اکنون ما ندیده بطلایفه را در کفایت او ندیده است اول بیاید دانست
 گفته اند توفیق کنیم انشاء الله چه طایفه را در کفایت او ندیده است اول بیاید دانست
 که لفظ نفس را بر چندین معنی اطلاق میکنند اول انست که نفس میگویند و حقیقت می گویند
 چنانکه گویند فلان شخص نفس خود قایلیم است و بر نفس طایفه انسانی نیز اطلاق میکنند و نفس
 میگویند و روح اراده میکنند و دل نیز مراد می دارند و باشند که نفس گویند و ذات
 و وجه مراد باشد که این جمله یکدیگر نزد یک است و مراتب نفس نیز متعدد است در سر مرتبه
 نانی دارد و چنانکه از کبیل بن زیاد مرویست که سوال کرد از امیر المومنین کرم الله وجهه چیست قال
 یا سیدی ابرید ان توفیق نفسی فقال علی رضی الله عنه ای نفس ترید ان اعرفک یا کبیل فقال کبیل و دل ای
 غیر نفس واحد قال علی کرم الله وجهه بل هی اربع مائة نباتیه و حیة حیوانیه و ناطقة قدسیة
 و کلیة الهیة و کل واحد منها خمس قوی و فصلان اما الهیة النبیة فلها خمس قوی باذیه و ماکنة
 و انتم و دانند و طوفان و لها الزیادة و النقصان تبعث فی الکبد و اما الحیة حیوانیه فلها
 قوی سمع و بصر و شتم و ذوق و لمس و لها خاستان اللحم و العصب تبعث فی القلب اما الناطقة
 القدسیة فلها خمس قوی نکر و ذکر و علم و نباتیه و حلی و لها خاستان العبدان و الحکمة و لا تبعث
 فی خلق اما الکلیة الالهیة فلها خمس قوی نانی بقا و نعیم فی شقا و عذابی ذل و فناء فی قهر و صبر
 فی شکر و لها خاستان الرضا و التسليم صدق الامیر و از حیث بیعت و تحریر توفیق نفس کلای
 از نفس و طایفه نایم فی الحقیقة سخن امیر نزد یک است آنچه شیخ زکریا الدین علام الدوله قدس سره
 روح العزیز در شوارح الموارد فرموده است که النفس روح القلب و القلب قایل لروح

والسر روح القلب والحقى الروح والحقى روح القلب والحقى روح القلب
النفوس وراعى الجبال لكونه بشي كلهم كغيرها اهل تصوف نيز چهار رست مودى اول را نفس حیوانی
گویند که آن جوهر نخی ری لطیف است که حامل قوت حیات و حس و حرکت را در دست و او
واسطه ایست میان نفس طلقه و میان نفسی که مشار الیه در روان بشیخه زیتونه و نفس باره
مرتبه اول اوست که بایل انتم بطبیعت بدنی و ادرست بذات و شهودات حسیه و حیوانیه
قلب را بجهت تعلیه این نفس من شرو میخ اخلاق ذمیمه است کقولہ تعالی ان النفس الامارة
بالسوء و دوم را نفس ناطقه خوانند که او نور شود بنور قلب که متفکر در ذرات بیضه غفلت
و متردد و احوال شود میان جهت ربوبیت و جنت خلقت و سرگاه که از دستیه صادر کرد
خود را ملامت گیرد و توبه کند و رجوع کند حکمت غفار و ازین معنیست که حق جل و علا بدو قسم
یا کرده است حیث قال لا اقسم بالنفس الفلانة و چون از مقام نواکی ترقی نماید ملهم گردد
لقول تعالی فاعلموا ان ربنا و نفوسها و ان مرتبه سیم است و مرتبه چهارم نفس مطهره خوانند که نور
بنور قلب متسلخ گردد از صفات ذمیمه و متسلخ شود با صفات حمیده و متوجه بخت قلب شود
و ترقی کند بعالق قدس و مواظبت نماید بر طاعات و اطمینان یا بحدیثت رفیع الدرجات
تا مستحق خطاب رب الارباب گردد که یا ایها النفس المطمئنة ارجی الی ربک راضیه مرضیه بس
برین تقدیر نفس چهارم باشد کقول اننا و نفوسنا و ارواحنا و انما ملئنا علیک بالوحدی و یکی
و بعضی نفس ساسی دانند و ملهم را صفاتی می شمارند از ملئنا و از آیت و نفخت فیہ من روی این
اشارت فهم کرده اند که لفظ فیہ میگویند اشارت بمراتب ثلثه اوست که فیہ سه مرتبه است و فی
اگر چه نفوس است اما حرکت او از دماغ می آید و ان اشارت بنفس ان نیست و حرکت یا از بلو که
می آید و ان اشارت بنفس نباتیست و اما از دل می آید و ان نیز اشارت بنفس حیوانیست چون
اختلاف عدد مراتب و دانستی بدانکه معرفت پایه نفس و ذروه ادراک بقایت رفیع و رفیع است
بکنه عقول و حصول بران میسر نمیشود و ارباب کشف که هر مان کنبه اسرارند برادران کمال غرور
نموده و جز بربان اشارت بیان و عبارت نکرده اند فان الحرف کفیه لا اشاره معرفت بعضی از
مذاهب در باب معرفت نفس اکنون کتب است باطلا معرفت الی معرفت او ماند و نیز کلام

و این

و نیز کلام نفس است و ازین نفوس مذکوره که معرفت ربوبیت موقوف بدان است بدانکه اگر نفس را
بر معنی ذات و حقیقت دل کنیم مراد آن بود که هر که ذات و حقیقت خود را بصفت فوقیت و احاطت
بر جمیع اجزای وجود خود بشناسد و همه جنود ملک و شیطان و حقاب و جانی و روحانی در احاطت
ذات خود در عالم صغیر مشاهده کند ذات مطلق را با جمیع اجزای وجود موجودات روحانی
و جسمانی بر ملک و شیطان و جن و انس همان نسبت بیند در عالم کبیر و چنانکه روح جزئی نفس
جزئی و قلب جزئی و عقل جزئی در تحت احاطت ذات خود مندرج چند روح اعظم
و قلب اعظم که عرش اعظم است تعیین کلی را در تحت ذات واحد حاط و محو چسبده اگر
بر نفس ناطقه اطلاق کنند معنی آن بود که هر نفس خود را بصفت عبودیت بشناسد برورد
خود را بصفت ربوبیت به اندر که نفس خود را بصفت عجز و بندگی را بصفت قدرت
بشناسد و هر که نفس خود را بصفت مذلت بشناسد خدا را بصفت عزت مشاهده نماید چنانکه
عرفا گفته اند که من عرف نفسه عرفت ربه یا لوفاد و من عرف نفسه عرفت ربه
یا بجلاله و من عرف نفسه بالذل عرفت ربه بالتفخیل و من عرف نفسه بالتقصیر عرفت بالتقوی
دقتی است و کتب پیش بعضی از اهل تصوف مراد از معرفت نفس معرفت ذات و نفس و وجه
یعنی سرشتی که هست و از اذات و وجهی و نفسیست از بسیط و مرکبات سرشتی صورت احوال
ان شئی است و وجه سرشتی صورت تفصیل ان شئی است و نفس هر شئی عبارت از هر دو
مرتبه ان شئی باشد چنانکه گفته اند نسبت مفصل صورت و جاست و مجمل صورت ذات است
هم این هر دو نفس اندر این حکمت و عرفان مثلاً آب یا صورت جامعیه است که ان حقیقت
اوست و صورت متفوقه که آن وجه اوست اول را آب مطلق میگویند در حقیقت موقوفانی را
وجه آب میخوانند چون ریاضین و فوکه و نبات و آدمی را صورت جامعیه است که ان
و صورت متفوقه است چون بدن صوری او که مرکبست از جوهری و ظاهری و حواس
ظاهر و باطنی و نفوس او عبارت ازین هر دو مرتبه است پس در حق نیز جل ذکره این
هر دو اعتبار معتبرست و نظر بهستی او من حیث هو دیگرست باعتبار احدیت ذات
مع عدم الغیر و نظر بهستی او باعتبار ان هر دو مرتبه دیگرست معنی حدیث پیشین چاعت

و این

نفس

آن باشد که هر که خود را بداند که عالم اجمال است و دست مجرد از خواشی غریبه و لواحق ناویشانه
 ذات حق را جل و علا بر صرافیت خود بشرط لا شی بداند و هر که ذات خود را بشرط لا شی بداند
 تفصیل اوست ذات حق جل و علا با وجه او که فانی شود و او فانی شود و هر که نسب اجمال
 یعنی نسبتی که میان ظاهر و باطن او است معلوم کند نسبت هر باطن که اجمال است با ظاهر که
 تفصیل اوست بشناسد پس معرفت نفس و کلید و آینه معرفت آنی باشد اکنون چون مناسب است
 ذات و صفات الهی را با ذات صفات خود دانست مناسب است فعلی نیز باید دانست و این را معرفت
 نفس فعال گویند مثلاً هر که که تو خواهی که لغت است بر کاغذی بنویسی اولی رفتی و از ادق از تو
 بدید آید و جنبش می دهد و تو خواهی که در جیب است حرکت
 کند و بدماغ بر شود و این جسم لطیف را طیار روح گویند که جمال حسن و حرکت است و چون این
 روح بدماغ رسد صورت او در بطن اولی و دماغ که جای خیال است نقش بندد و قانی می آید و دماغ
 با عصاب رسد و چون اعصاب از دماغ بگذرد اعصاب رسیده است و چون رشته را اطراف بدن رفته
 و اندست به انگشتان رسیده و چون ریسمان بر سر انگشت پیچیده پس چون اعصاب از انگشتان
 حرکت کند سر انگشت را حرکت دهد و هر آنکه انگشت قلم را حرکت دهد پس قلم سیاهی را حرکت دهد و صورت
 او همان که در خزانة خیال باشد بر کاغذ بمعرفت حواس ظاهر گردد پس چنانکه اول این کار رفتی بود
 که در دل بدید اولی همه فعال صفتی است که از صفات حق تعالی که از ارادت گویند و چنانکه اول
 اثر این ارادت در دل تو بدید آید بعد از آن بواسطه دیگر اعصاب رسیده اولی اثر ارادت حق تعالی
 بر عرض بدید آید انگاه به دیگر اعصاب عالم رسد و چنانکه ان بخار لطیف که از اجسیم لطیف نام کردیم
 از راه دل به کهای بار که این اثر بدماغ رسد و این جسم را روح گویند حق جل و علا را جوهر
 لطیف است که از روح گویند و بزبان شرع فرشته خوانند آن اثر از عرض بگوشی رسانند چنان
 صورت آن که فعل و مراد است و در خزانة اولی و دماغ بدید آید صورت هر چه در عالم بدید خواهد شد
 اول نقش مد لوح محفوظ بدید آید و چنانکه قوه که در دماغ است اعصاب را حرکت دهد تا اعصاب
 دست و انگشت را حرکت دهد تا انگشت قلم را حرکت دهد و همچنین جوهر لطیف که عرض و کرسی
 موکل اند اسنان و ستارگان را حرکت دهند و چنانکه قوت دماغ بر دایره و ادوات اعصاب

انگشت را حرکت دهند آن جوهر لطیف که این را عالم یک گویند و روح القدس خوانند بواسطه
 کواکب و روابط شعاعات طبایع امهات عالم سفلی را حرکت دهند و چنانکه قلم مداد را بر کاغذ
 کند تا صورت او بدید آید طبایع نیز آید و خاک امهات را حرکت دهند و چنانکه کاغذ قبول کند مداد
 و کار خوشن گام کند حرکت خویش بر بر صورت او بر دهنی آن نقش که در خزانة خیال بود بدید
 بمحاورت حواس قلم همچنین چون حرارت و برودات این امهات مرکبات را حرکت دهد بمحاورت
 طایفه صورت حیوان و نبات و غیر آن درین عالم ظاهر گردد بر دهنی آن صورت که در لوح محفوظ
 و چنانکه در اول کار داعیه از دل بدید آید آنکه همه اعضا رسد اول کار مداد در عالم اجسام در عرض
 بدید آید آنکه همه عالم اجزای او رسد پس چنانکه حق سبحانی در آن فرمایش بر عرض مستوی شود و عرض
 راست بایستاد و بدیر عالم کبر ساخته شد که استواری علی العرش بدیر الامر من السماء الی الارض
 انسانی نیز بر دل مستوی شود و دل متوجه بایستد و کار ملکوت تر که عالم صغیر است راست خود نیست
 معنی آن از خلق آدم علی صورته که حق تعالی آدمی را بیا فرید و در عالم صغیر بادشاهان نشاند
 و او را ملکوتی داد نمودار ملکوت خویش از دل او عرض او ساخت و از روح حیوانی که منبع او
 دست اسرافیل او ساخت و از دماغ که بطن ساخت و از خزانة خیال لوح محفوظ او ساخت
 و از چشم و گوش و دیگر حواس ملایکه او ساخت و از قبه دماغ که منشأ اعصاب است اسنان و ستارگان
 او ساخت و از انگشت او قلم و ادوات و مداد و طبایع سخرات او ساخت و او را گفت یا
 اعرف نفک تعرف ریک و پیش بعضی آنست اول سوره که بر رسول صلی الله علیه و سلم نازل شد
 سوره اقرأ و این اثر کتاب نفک اول کتاب نفس خود را بخوان و از کتاب صغیر کتاب کبر را
 بشناس چنانکه آن عزیز در تاسیس تطبیق افان و انفس قصیده ایست پستی چند گفته نمودار
 اینجا بنویسم که هم نوعی معرفت درین باب اگر چه قطعی نیست

الای زاده کردن الای زبده ارکان بمعنی حکمی بشو ط از نش حجت و بران
 مران چیزی که موجود است در افان هستی در انفس مثل ان بنما دیزدان سر بر خوان
 قضا خلعت در قدرت قدر منطق با حق خرد و شست در حکمت معانی وحی کرسی جان
 وجودت لوح محفوظ و جمل در وی بود گوشت و دست باز و زان و ان چنانچه فرشته دند

زبان تیر و بر جیت بگر باشد درین اعضا به بلوی جیت بگر که شد مهتاب بادوران
 دوستان آمده سرطان و سینه شیر روشن دل ذکر عقوبت شمار و خوشه روده ناف دان
 بجای شخصت و سپرد روز تراشد شخصت و بیعت مدارج دان که در بر کار اعضا می کند و این
 حمد و شتا و از روشن صد و شتا و از ظلمت ازین یک یک زشتی و از آنها سر بر آسان
 عدم خوابست و پیداریت نزد عاقلان بستی ارم دان خاطر دانا و دوزخ سینه نادان
 دیانت مشرق و کردون گوشت مغرب عالم سخن خورشید و حیوان صحت ریجالی نفس و
 جو اید از زبان بیرون حدیثی که دل آغاز و کد ز بر هفت کردون مرت دار و درین دو
 نوسم با نوز را ییل و فتمت مست یگاییل جو اسرافیل شد منطق خرد جبریل با طبران
 همیشه خازن عقلت نفس حافظ با تو بود اما در شیطان کو معاصی مبدد فرمان
 جو نفس مطمئنه ما هیات ما همه با سو بس نشان مدبر و مقبل از تو هست جا و بدان
 و ازین جنبش مناسبات در نسخ بسیار نوشته اند خصوصاً در نسخی که در کانی در عهد الانه اکنون
 نامه معرفت نفس را علی کردیم و السلام علی من اتبع الهدی

سران الله خلق آدم علی صورته
 اشکال این حدیث در آنست که مرجع الیه ضمیر متعدد و مشکوک قیاس است اگر ضمیر عاید باشد به دارای
 اطلاق صورت که از خواص اجسام است بر حضرت بی اذن شرع خطاست و اگر ضمیر راجع بآدم
 داری که اقربست خبر باید که مبنی بر فایده باشد بدانکه در مرجع ضمیر صورت و موقوف و موقوف اند
 و باب ثانی و یل مفتوح علی التقریبین از باب معنی ضمیر راجع باشد به مدار بند و اصحاب صورت
 عاید بآدم می شناسند و علی التقدیر برین برین معنی لفظ صورت راست می آید از اول
 مذکور تا آخر بیان کنیم تا آخر حسب مذکور اول را باز نمایم اعتقاد فرقه آخرانست که
 ضمیر صورت راجع بآدم است اول است اما فایده خبر میگوید که موقوفست بر سبب رود
 حدیث و این آنست که امام فخر الدین رازی رحمه الله میگوید که در میان امتان چنین معروف
 شده بود که هرگاه که از کسی عصیان صادر می شد صورت او می کشت و مسخ می شد چنانکه در عهد
 باجده در زمان داود و پیغمبر علیه السلام و امام سابقه تصار که زمان محمد علی علیه و سلم

۱۱۱

بودند زعم فاسد ایشان چنان بود که چون آدم علیه السلام در خدا عاصی شده بود و بقوله تعالی
 و عصى آدم ربه و جبریل علیه السلام بر سر او مالیده بود و صورت او از صفت او انکشته بود
 که او مسخ گشته بود و نفوذ باسد من جبریل الجالین و این سخن با یکدیگر می گفتند که ازینجا بود که آدم
 علیه السلام را از بهشت بیرون کردند تا حضرت مخبر صادق بر رو قول ایشان و قیاس
 فاسد این حدیث فرمود که ان الله خلق آدم علی صورته یعنی خلقت ثانی او الله تعالی چنان
 همان بر صورت اول او کرد پس ضمیر راجع بآدم باشد و فایده خبر رو قول نصاری صحت
 خلقت ثانی آدم علیه السلام چون صورت اول و وجهی دیگر هم از منقول آنست که می گویند
 صحابی پیش حضرت نبی علیه السلام بر سر خود غضب کرد و طایفه بر روی او زد و در شکام
 زد و طایفه گفت لعنت بر صورت با و حضرت نبی صلی الله علیه و سلم از برای تنبیه منع و
 این حدیث فرمود که ان خلق آدم علی صورته پس درین صورت ضمیر راجع با پیغمبر اعلی
 باشد و وجهی دیگر هم از مذمت ثانی آنست که می گویند مراد پیغمبر صلی الله علیه و سلم ان الله خلق آدم
 علی صورته عقل اول است که او را نیز در عالم کبیر آدم میگویند چنانکه در عالم صغیر این آدم
 و چنانکه این آدم در عالم صغیر خلیفه است در عالم کبیر ان آدم خلیفه است و چنانکه این آدم
 عاقلست ان آدم نیز عاقلست و چنانکه این آدم ام الکتابست و عالم صغیر ان آدم نیز
 در عالم کبیر ام الکتابست و چنانکه این آدم کو یا ستان آدم نیز کو یا ست و حضرت عزت جل عالم
 اولی شئی که بیافرید او بود بقوله صلی الله علیه و سلم اول خلق الله تعالی العقل و جمیع صفات روحانی
 کرده او مظهر جمیع ذات و صفات شد پس جو جمیع صفات مستحاف موصوف گشت خلافت کبری
 آفرینش بر و مقرر گشت و حضرت بد و امر کرد که بنویسند به نویسم گفت یا مولا کاین من الا
 ال الابد یک طرقة العین سلسله جاس کانیات را بنوشت و ساکن شد که جف العلم عبارت
 از آنست پس چون سطر کتاب موجودات با سفل السانین رسید سر بر کار خلقت آدم بر نقطه
 اول منطق گشت یعنی بر آینه عقل آدم کبیر منعکس شد و صورت او بر آینه قابلیت آدم چنان
 افتاد و ظاهر صورت جامع عقل اول گشت و احکام خلافت پیغمبرش بطغرای دل و لغز که شایسته
 گشت بر خلیفه ثانی خاکبست بر صورت خلیفه کبیر که ان آدم اول است باشد پس برین تقدیر تفرقه

در لفظ حدیث باید کرد اما فرقی اول که در باب اول توحید مذکور راجع باشد می دانند و می گویند که
 در اخبار نبوی صلی الله علیه و سلم لفظ صورت بر الله تعالی وارد است چنانچه قال ربی فی الحسن
 صورت و رایت ربی فی صورۃ شاب مروقط و رایت ربی فی حسن صورۃ فوضع کفه
 بین کتفی فوجدت بر دما بین ندی فقلت علم الاولین والاخرین و الی غیر ذلک و بر تقدیری که
 صورت بر جایز نباشد می زبانه چنانکه گفته اند ان الله خلق ادم علی صورۃ انی خلقه من کل جمیع صفات
 و بعضی عارفان صورت اسماء و صفات الهی را علی الترتیب در ذات متعالیه جل اسماء اعتبار کرده
 و نسخ صورت از علی الترتیب از اسماء و صفات انسان کبیر و صغیر باز نموده و توفیق داده
 چنانکه گفته اند اول اسماء الی است و الی جانبہ العلیم است و ما بین این هر دو واسطه نیست
 و بر جانب علیم مرید است و بر جانب او قابل است و بر جانب او قادر است و بر جانب
 او حکیم است و بر جانب او المیت است و بر جانب او المسقط است و بر جانب او المدبر است
 و بر جانب او المفضل است و بر جانب او المحیی است و همچنین است بانی سائر احوال و خلق
 و بر همین سبیل است اعتبار اسماء و صفات انسان که خلیفه و مظهر اسماء و صفات هست یعنی اسماء
 و صفات او هم موافق جلوه صفات حق است چنانکه دانسته شد که اول فی است که عالم
 مرید است قابل است قادر است حکیم است مسقط است مدبر است و مفضل است و فی علی ذلک
 بر صورت ذات و صفات او موافق صورت ذات صفات حق باشد چرا که هر خلیفه که
 هست مستجمع جمیع اوصاف مستخلف خود باید اینست معنی الله خلق ادم علی صورۃ و اینست
 معنی آنکه میگویند که کل بعمل علی شاکله و جمیع اقوال و افعال آدمی خطوط نوریه اند که ممتد اند
 و متصل خطوط نوریه اسماء و صفات باری عز شانه بر فعلی خطی و هر دو خط سطحی و هر سه خط
 جسمی و صورت جسم خلقی موافق صورت اخلاق خلقی اینست معنی خلقوا باخلاق الله و معنی
 بدن مکتسب او لیا دایم در محافظت اند که ناگاه از افعال ردیه و خطوط ظلمانیه متخلل این
 صورت نگردد و انسیست صفات الهی را رخنه گردانند و چون اعدای شیاطین چشم برد
 دارند بدان رخنه در آیند و میان او و حضرت رخنه انبیت بکشند و جدا این
 افکنند نمود بانه

من مکتوبه جوامع
 الاسماء

سرکان مع زمان لم یکن فیه کفر ولا اسلام

باید دانست که زمان مختلف المقدار و متعدد الاعتبار است در مرتبه مقداری و در
 اصطلاح اعتباری دارد و ما مراتب مقدارات و اختلاف اعتبارات او را بیان کنیم
 تا معلوم گردد که ان کدام زمان است خدا ایراد کرده و کفر و اسلام نسبت بر آنکه زمان بنزد
 بعضی متکلمان عبارتست از متجددی که تقدیر کنند با و متجددی دیگر و پیش فلاسفه زمان مقدار
 حرکت فلک است اما بنزد یک محققان که محاسبان کمیت درجات و وقایع از زمان علم
 غیب و شهادت اند با اختلاف مراتب زمان را چندین اعتبار کرده اند و در مرتبه و عالمی زمان را
 مقداری تعیین کرده اند چنانکه امتداد بقای ذات را در حضرت شهودیت آخره من حیث
 هی سبب غیر المطلقه و غیر اطلاق می خوانند و امتداد بقای احدیت را بواحدیت که از حضرت الهیت
 میگویند یعنی امتدادی نسبت ذات احدیت را تحفرت اسماء و صفات که تقدم احدیت
 از واحدیت است سبب سبب می نامند و از لیت ازال عبارت از انست و امتداد بقا
 اسماء را در حضرت ربوبیت که آن از لیت افراد اگو است زمان ربوبیت می دانند
 پس امتداد اول که ان امتداد بقای احدی است از ازال تا ابد اباد منزله است از نسبت
 و نسبت و اسم و رسم فاما با اعتبار تعینات و صفیه مفصل میگردد با امتدادات ربوبیت
 و ظاهر میگردد ان امتدادات ربوبیت را با امتدادات دوری فلکی که از زمان طبیعی
 و قمری و غیرها گویند از کواکب سبعه با قضا اسماء سبعه که ایما اسماء بند و امتدادات سنین
 مفصل میشود با امتدادات شهور و شهور با ایام و ایام بساعات و ساعات بدقایق
 و دقایق بنحوی و توانی ثنات و علی نه و القیاس بنحویان رسد که او بمنزله نقطه هندسیت
 از خط و ثلث است که اگر را باقل بنمایند چنانکه تقدیر کثرت بواجده کند چنانکه ایام را بساعات
 و شهور را با ایام و سنون را بشهور و سنون اطول را که ان سنون دهر و سده است سنون
 ربوبیت که اقصرت همچنین تا بسنه مطلقه غیر اطلاقیه که ان امتداد بقای ذات که مقدار
 بزمان معنوی و منزله است از یکت اعداد اما ایام دنیا عبارتست از موت و مفارقت نفس است
 از نقطه و عود او بمان نقطه که ان هست و چهار ساعت است بسیر یومی و ایام ربوبیت

مضبو

جارت از مدت دو بر سر کو کبست از کو کبست بمقتضی اسما سبده و آن صفت هزار سال است
 یعنی هر کو کبی هزار سال قوتش آن یوماه در یک کاف سته چون دور صفت کام شود که هزار سال
 با استقلال و صفت هزار سال دیگر شرکت است چهل روز هزار سال باشد که از اسبته الهیه خوانند و بام
 آخرت نیز گویند که قوتش آن یوماه در یک کاف سته چون دور صفت کام شود که هزار سال
 و تکی چهل و نه هزار و پنجاه هزار است و دوره کامل این صفت را با هر یکی با دیگر نسبت دهی
 سبده و پنجاه هزار سال باشد و بعد از آن از اجتماع جمیع کو اکب یکبر نزد و صغر حمل چنانکه گفته
 شود آن انکو اکب کانت فی صغر اکمل فی بدو خلق الله هذا العالم و میگویند در طوفان نوح
 باز آنجا جمع خوانند شد که تکی سال عالم و قیامت خواهد بود پس بام ربوبیت که صفت است
 نسبت با سال هر چه چون یک صفت است که در روز اول آدم علیه السلام بوده است و در
 روز آخر که آن صفت است محمد صلی الله علیه وسلم بوده چنانکه شیخ داد و قیصری می فرماید مدت
 دو را آدم اولاده سبده الاف سنه و سی سبده و احد بالنسبة الى ايام الهیة فاذا اكمل
 هذه الاسبوع ينقطع النسل الانسان و انجبر رسول الله السلام فرموده است که ان الله خلق آدم
 اشارت بدین معنی است و قول مولانا جلال الدین رومی هم بدین معنی است آنجا که گفت شعر
 مقتصد هزاران سال شد تا قایلیم را ساختن این قایلیم خودی بدست من عاشق و پرور
 بعضی محققان گفته اند که این اسبوع مدت ایام ربوبیت لطایف سبده است نسبت که آن
 بمنزله سبده سیاره عالم کبر است و خروج ایشان حضرت رب الارباب بقدر مرتبه لطافت
 و کثافت ایشانست چنانکه شیخ زکری الدین علاء الدین قدس سره در تفسیر اینها السائل عن
 العذاب الواقع الذي ليس له و اخ فرموده است که لطیفه یخرج الیه فی يوم کان مقداره
 الف سنه و لطیفه یخرج الیه فی يوم کان مقداره سبده ثلثین الف سنه و لطیفه یخرج
 الیه فی کل يوم کان مقداره خمسين الف سنه قال مجاهد رضی الله عنه الامر مقتضى امر كل شیء لا الف سنه
 ثم یلقیه الى ملائکته فاذا مضت قضی الامر اخری ثم یخرج ای یصعد جبریل علیه السلام الى السماء
 الدنيا فی مدت يوم نوح ان آدم لا یقطع الا بالالف سنه و قوت سبده و تکی سبده
 الف سنه المراد به من الى السدرة و قيل بر الامر و الدنيا ثم یخرج ای یعود الامر الیه فی يوم

ما یله الذ

102

القیمة اول و لیس له آخر انست معنی الیه یخرج الکلم الطیب و العمل الصالح و لطیفه یخرج
 فی يوم کان مقداره اقل من لمحظة و هذه اللطیفه الاف نية الكلمة المستحقة للمراتبة و افشای
 المنة و دره من خد القرآن مما لا یحکل افشای و یخرج الملائکة و الروح المعنی القوی الروح حایة
 و الروح الانسی الیه ای الى حضرت الله سبحانه فی يوم کان مقداره خمسين الف سنه لانهم کسبوا من
 الارض البشرية استعداد و قوت و اما المذرات الامراتی انزل لها الله سبحانه من السموات
 الى الارض فتم یرجعون الیه فی يوم کان مقداره الف سنه كما قال تعالى یدبر الامر من السماء
 الى الارض الایه لیس عروج بقدر استعداد و قربت و ان تعلق بقدر لطافت دارد و قوت
 تعلق بمقتضا و مرتبه نزولی او تا از کدام مرتبه آمده و در کدام سنه مخلوق کشته قال الامام جعفر
 الصادق رضی الله عنه نحن اناس سرمد یون کن اقله علی مین العرش سبحا و سبحا الملائکة سبحا
 و السابقون السابقون اولک هم المعز یون و معز و میر من است که مسیح رومی از
 ارواح اسامی الطیف نیست اکنون چون معنی زمان را و اختلاف آنرا و مراتب از منته
 و ارواح را دانستی بدانکه کفر و اسلام و حصول آن در عالم ربوبیت که محل اختلاف امتیاست
 و الاله عالم الومیت که محل زمان سرمدیت مقام زکیست انجانه کفر و اسلام نه اسم است
 و نه رسم نه نسبت و نه صفت بلکه مقام بی نسبتی است بقدر صلی الله علیه وسلم انکفوا و الاسلام
 مقامان من و را و العرش حجابان بین الله و بین العبد قال مولانا جلال الدین رومی
 چونکه زکی اسیر زکشت موسی یا موسی در زکشت چون بی زکی کان دشتی موسی در زکشت دانه

بیرا واجب الله عبد الم یضرب ذنب

این حدیث نیز بر اکثر اهل شریعت و طایفه مشکلی شده است چرا که حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم فرموده
 بعثت لیان الشریعة لا لیان الحققة و حال آنکه در ظاهر شریعت محبوب و مذموم را بزنند و عدا
 و نیت می شناسیم و اکثر آیات و احادیث باین معنی ناطق است یعنی محبوب نیست که او را
 اعمال محبوب باشد و موعوض نیست که او را اعمال موعوض باشد اگر محبوب را ذنب ضرر نکند چنان
 باشد که کسی آتش در خود زند و نوزد و حضرت شیخ المشایخ نجم الدین البکری نور الله مقدسه نوشته
 است که این حدیث صحیح نیست و بر تو بری که کسی خواهد که او را وجهی بگوید نیست هرگاه خداوند

جل اسم بنده را دوست دارد او را از دین نگاه دارد و او را از دوزخ نجات دهد تا ما این
 نیست اما حضرت شیخ العابدین شیخ سعد الدین الحکوی رضی الله عنه در معنی این حدیث گویان که
 که اقتضای این کتاب معرفت این حدیث است و صحت این حدیث کثافت او فظلاً اگر پیش ایشان ثابت
 نباشتی بایستی که درین معنی او شروع نکردندی اکنون آنچه این فقیر را روشن نماید چنانچه حضرت شیخ فرموده
 که محبت آن امری زلی قدیم است چنانچه در حدیث وایت بصحت پیوسته است و الذین یسبغون لهم
 غسلاً محسنی اولئک عنہما بعد و قال النبی صلی الله علیه و سلم السعید من سجد فی بطن امیه
 بسن حکم ثم رشح علیہم من نوره جوهر ذات بند در آنکه محبوب است در آنکه سرشته است در آن
 محبت و آن ذاتی اوست و ذنب امری حادثی و عارضی است که از مایه نفس پاره او را عارض
 شده است پس امر حادث با مرقدیم معاومت نمی توان کرد و اگر خدایت در نجاست افتد کوه را
 سیج وجه از آن نقصانی نیست و جوی دیگر است که محبت سائرست و عداوت کانتف
 یعنی چون کسی کسی محبت دارد و هر چند از و گناه چند بر او پوشد بلکه محبت خود از محبوب
 خود سیج گناه بپوشد افعال المحبوب محبوبه مبراع محبوب سراج می کند محبوب است شرف
 کل شیء من الحبيب بلح غیر ان الفساد من فیج کما روی عن النبی صلی الله علیه و سلم ان الله
 تعالی لا یؤخذ العنان بما یصدر منہم و قبل العنایات لا یفرح العنایات چنانکه در عداوت
 همه چیز با عیب نماید شرف کل شیء من العبد و فیج غیر ان الفساد من فیج و از حضرت تعالی شانه
 بصحت پیوسته است در روز عرض اگر بعضی فوفا را در کف رحمت خود بگردانند چنانکه
 افریده را بدین اطلاع نباشد که گوید یا عبیدی اتوف زنگ که اتوف زنگ اقول العبد ثم
 یا رب چند آنکه او شود بدو نوب خود و در نفس خود به بیند که ملاک شرف حضرت خداوند تعالی
 جل اسم بفضل بی نهایت گوید که در دنیا بر تو پوشیدم و این هنگام ترا بیاورد زیرا که کتاب
 حسانت را بپوشیدم برو بهشت چنانکه کسی را خبر نباشد اما کفار و منافقان را بدانی نند
 بر رؤس خلافت که سولاء الذین که بوا علی ربهم الا لعنة الله علی الظالمین و در اخبار وارد شده
 که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم می رفت بایستاب میرفت گفت یا ملعون کجا
 میروی گفت زاید ما را وقت رسیده است بقصد ایمان او میرودم حضرت رسول صلی الله علیه و سلم

بغایت تمکین شدنی الحال جبرئیل علیه السلام از حضرت نازل شد و نازبان او را دو کف با محمد بن
 سلام می رساند و میگوید این نازبان را بر زمین فرود ببر حضرت نبی صلی الله علیه و سلم آن نازبان را
 بر زمین فرود برد و آنکه جبرئیل علیه السلام گفت فرمان چنین است که تو و اصحاب تو با هر که تمکین
 قست این نازبان را از زمین کشید حضرت نبی صلی الله علیه و سلم با جمیع اصحاب جدا آنکه قوت کردند نازبان را
 از زمین نتوانستند بکنند بعد از آن جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت یا احمد نازبان که تو خود در میان
 کرده با چندین خلق و جمیع ملک نیز بر نمی توان کنایان کرد و در دل بنده خود نهاده باشیم که ایارای
 آن باشد که از دل بنده ما برکنند خاطر جمع دار و حاصل آن که محبت الله را میسر است که از حق جل و علازل
 بنده و وصیت نهاده است با هر عارضی که زایل گردد و جوی دیگر است که حق را جل ذکره از امر
 و نهی و بندگی مراد استقامت تا بنده از قشر انجینیت و غنا استیت خود بیرون آید و از ملک
 صورتی و معنوی سیج شرفی بخود اضافه کند و از خود بنده چنانکه گفته اند
 از خدا دان نازک غایت خویش هر کفایت که داری ای درویش یعنی جانات و عبادات ایمان
 خود و خدا را خود چنان سازد پس پیشاید که محبت از بسبب کثرت معاملات صورتی و طاعت جانی
 طاری گردد و اگر از دینی در آن ساعت در وجود آید نسبت بکفر نفس و رفع عجب و بستی او در آن
 وقت او را آن ذنب سیج خور نکند بلکه ذنب در آن وقت او را از بسیاری عبادت نافع تر باشد
 چون مسجلی که در بسیار اخطا می کند کما قال صلی الله علیه و سلم لو لم یزنبون خاف علیکم ما هو انتم من
 الذنب قبل ما هو انتم من الذنب یا نبی الله قال العجب العجب و قال علیه السلام ان الله تعالی
 یسفع العبد یذنبه شرف چون باده نوشم و خود را گناه کار شناسم به از صلاح که خود را بزرگوار شناسم
 دیگر است که خصوصیت و رابط بنده با خدا است کثرت تعلقات عوام خلل پدید آورنده اخلاص
 از که و رات اشارات خلق غلام کرد و تقوی صلی الله علیه و سلم یسغان علی قلبی بس طیب حقیقی
 از دینی در وجود آمد و تادیه اشارات خلق بسته شود که آن شراناس من اشیر الله بالاصحاب و کلک
 روی ظاهر و باطن با حق آرد پس از آن ذنب او را فرزند کند که عین مصلحت او باشد
 لکن شوق که بین کوی هم لنگانند نه بر پای بنده و کج و کج و سر دبا ز عنوان درخ خود مال اگر روی
 که چو آنی بنور شرفی خورشید خفا سنجی که از ملائمت از مشایخ غریت که با ظاهر شرع موافق نبوده است

چنانکه شیخ ابو صالح احمد بن احمد بن عمار القضاة که او شیخ طایفه است و ابو محمد عبد الله بن مبارک
 مرویت که گفت این طایفه طاعت و ترک سنن سلامت و شیخ احمد بن مذکور در حقه ابو عبد الله بن مبارک بود
 و صحبت با ابو تراب نجاشی است که او علیه و غیره و در سنه اصدی سبعین و اثنی عشری رسید اما
 شیخ ابو محمد عبد الله مبارک صحبت با شیخ احمد بن مذکور داشت در سنه شصت و شش و اثنی عشری در قریه
 میت از اعمال بغداد بر لب فرات نجاشی رسید و حضرت نبی صلی الله علیه و سلم فرموده است خواجه
 در فصل الخطاب و غیره مذکور است که مراد از طاعتی را دوست قوتی که اگر یک قوت از آن برکوه نهد
 بر قوم فناء موقوف کرد و حاصل آنکه این طایفه محبوبان را هدف تیر لاکر دانند تا آینه اخلاص ایشان از
 ظلمت تعین صورت مصون ماند چنانکه حضرت یوسف علیه السلام با این بر ما کرد که تهمت
 زدوی بر و انداخت و تا بسبب آن او را از دیگران مجرد ساخت و بکار از دین و بدی می نمود و یوسف
 علیه السلام را کمال و صلاح و نیکی شو با دشمن و دوست از آن بدت بگویم تا بجا کس در بدت نزارد و چون
 وجهی دیگر است که با دین و دینیم دوست که منش آن کفر و استکبار است و فکرت و از آن کس
 نیست که آن را با بغض ازین کفر بد و دین است که منش آن سهو و خطاست و آن در حیطه امر شرک
 که و یغفر ما دون ذلک لمن ذلک یکنی است چنانکه مسئله اصول کلام است و در کتاب تجزیه الغافلین
 ابن معنی دلیل گویند که ایس را عیسایان و استکبار بود و ظاهر غفران نیافت که ابا و استکبار و کان
 من الکافرین و معصیت آدم علیه السلام از سهو بود لا جرم غفران یافت ثم اجزاء و بدیهه و تا
 علیه انه هو التواب الرحیم و شک نیست که دین محبوب از استکبار خواهد بود بلکه از سهو و خطا
 خواهد بود و آن در اصل جوهر را ضرر نخواهد کرد و وجهی دیگر است که جنس صوفیه رفع حجاب نور
 شده است از رفع حجاب ظلماتی از بهر آن که در ظلمت نور را می توان دید و در نور نور را مشکل
 می توان دید پس چنانکه در حجاب نوری محبوبی باشند گاه گاه که در حجاب ظلماتی که دین صورتی
 انگشت تا در ظلمت بپاکشای نوری را مشاهده نمایند پس ایشان را از انکسایات تنبیس یافته و با
 دین فرزند کند در اخبار آمده است که امیر المؤمنین علی را کرم الله وجهه گفت که من حلاوت ایما ترا
 از تو به میدانم امیر کرم الله وجهه فرمود که بجز دلیل گفت بدین دلیل که من تلخی کفر چشیده ام و تو
 بخشیده ام مراغ لذت تریاکان دانند که زهری خورده است و بیکر است که کمال معرفت رحمت خداوند

ی در عینه مکتوب
 امیر المؤمنین

و حق ظاهر میکرد که از بند دین ظاهر کرد و تا که و رت فکرت و کرد استقلال از آینه
 عودیت بر خیزد و رابطه از محاسنیت و محبت در دست شود و حق صلی الله علیه و سلم
 لولم تذبحوا لیا آله بقوم یذنبون فیغفر لهم و یدخلون الجنة و مشارق و غیره مذکور است
 اما آنچه نقل دست شده است که از حجاب دین واقع گشته است چنانکه است چنانکه اول
 از حضرت آدم علیه السلام لعوله تعالی و عصی آدم ربه ثم اجباه ربه و تاب علیه و دیگر از
 چون قصه داود و اریا و قصه یونس علیه السلام به دلیل قوله تعالی سبحانک انی کنت من
 الظالمین و قصه یوسف برادران او و در حق حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده اند
 عفی الله عنک لم اذنت لهم بقوله تعالی لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر و الی غیر ذلک
 خواه قبل از نبوت و خواه بعد از نبوت که انبیا علیهم السلام جایز الکبیره و واقع الصغیره اند
 با خود دانند که حجاب خدا ایند پس از اولیا خود بطریق اولی و در ولایت خود عدم ذنب شرط
 نیست تا ما ذنب مرا است و از چنانکه گفته اند که حسنات لا برار سیئات المقربین ذنب حجاب
 دیگر است و ذنب محبوبان دیگر چنانکه بعضی از اهل توحید گفته اند که ذنب بلعین در مقام محبت است
 عشق اوست با خدا و ذنب محمد صلی الله علیه و سلم که در مقام محبت عشق خدا را با او جود
 با صلاح ارباب محبت تا زو کر شمه محبت و محبوب است و بعضی گفته اند که ذنب محمد صلی الله علیه و سلم
 ذنب تقدم و ما تأخر اوست یعنی ذنب المؤمنین من لدن آدم علیه السلام الی یوم القيمة الله اعلم
 فی تحت غفرانه و بعضی از مشایخ گفته اند که ذره از ذنب بر کونین بخش کردندی همه بر قوم
 مخصوص گشتندی و ابو بکر صدیق رضی الله عنه ازینجا گفت که گاشکی من از ذنب بودی و بعضی
 نظر آن گفته اند که هر گاه که صاحب جمالی را حسن با کمال افتد چشم آردی بر و بندند تا حسن را
 از چشم زخم نگاه دارد پس چشم آردی کمال حسن محمدی لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک
 و ما تأخر است چنانکه مادر در بان فرزند صاحب جمال را چون دوست دارد او را بر ارج چشم
 زخم نیل فرو کشد و چون حضرت خداوند بندگان عالمی خود از مادر بر فرزند شیشه خواره
 خبر با تیر است پس نیل ذنب بر رخساره ایشان فرو کشیده تا جمال احسن التقدیم ایشان را از چشم
 زخم و آن بکار و الذین کفروا و اذ غفلوا کان ظلوما جمولا آرد و الله اعلم بالصواب

شیر الفرس و سواد الوجه فی الدارین

بیامد دانست که در باب فقر چندین حدیث مختلف الظاهر دارد دست به از حضرت نبوی
صلی الله علیه وسلم وجه از مشایخ کرام انا انچه از نبی علیه السلام بعضی پیوسته است همچون الفقراء
الوجه فی الدارین و الفقراء غری و انا افتخربه و کا و الفقراء ان کون کفوا و مثل اینست و از کلام
مشایخ چون هو انه و اذا تم الفقر فهو انه و اذا تم الفقر يكون عيشه كعيش الاله و الحقیر لا یحتاج
الی الله و الفقر هو الذي لا یقتصر فی نفسه و الی ربه و اذا تم الفقر يكون عيشه كعيش الكلب
و مانند اینهاست و هیچ نکت نیست که بعضی از احادیث مخالفست بصورت با بعضی بعضی
مخالفست و بعضی موافق و بعضی صورتها و معانی هم موافق است اما توفیق و تطبیق این احادیث
لفظاً و معنی موقوف بر اصطلاح است که اول مقدمه بدانند تا متوجه گردید که یکایک این سخنان معلوم گردد
و از اقسام لفظ فقر هر یک بقسمی از معنی باز گردند و رفع الحکال اختلاف حاصل آید از ان شاء الله تعالی
و اگر چه جمیع این کلمات محلی الف لام است ولیکن بعضی الف لام جنس است و بعضی الف لام معهود
خارجی و فقر بر دو نوعست فقر اختیاری است و فقر اضطراری یعنی فقر محمود است و فقر مذموم
و هر یک از این فقر محمود و مذموم بقیسم منقسم میشود چنانکه گفته شود ان شاء الله تعالی پس بعضی که
الف لام معهود است که مراد یک قسم است از فقر اکنون ما اقسام فقر را علی الترتیب ذکر کنیم
تا تفرقه و تمیز میان این کلمات ظاهر گردد و بدانکه موقوف قوم موقوف بر اقسام فقر است
و ان سه قسم است قسم اول آنست که فقیر حریص باشد بر اخذ مال از حلال ولیکن حصول آن او را
میسر نشود و هرگاه که این فقیر بدین حرص میسر در جنت درآید پیش از اغنیای شاگرد بحمل سال چنانکه
در حدیث وارد است و در روایت آمده که یکی ازین فقر چون وفات یافت در عالم برزخ
وشتگان بر او غلبه کردند و با انواع ماکولی و مشروب و بلوس یکی گفتی بگذارید با او بشویم که نشسته
مرد و دیگری گفتی که خبر کنید تا طعامش و هم گرسنه بوده است و دیگری گفتی که اول لباس پوشیم
که برهنه بسیار کشیده است و دیگری دیگری را ازین طایفه در خواب دیدند با او گفتند که آنکه
با تو جگر گفته چون در خاک نهاده اند آنکه تعالی گفت کل من لا تأکل و اشرب یا من لا تشرب
و برین قیاس و در حدیثی دیگر وارد است که سلیمان علیه السلام بعد از انبیا بحمل سال در جنت

[illegible]

علی الله تعالی فقد اجترأ فی تحدیث عن مراتب الفقر فخری حیث ذکر الخزانة و اکثر الشیء العظیم
خزانة مرعوم او یار است و مرتبه کثریه مرعوم او یار است و مرتبه عظیمه خصه خواص است
بس برین تقدیر صحیح باشد اطلاق فقر بر شهود فقر و بنفس شود که شیء عظیم شود و وجود حق است
که شایع عبارت از دست چنانکه جود و وجدان و وجود و محلی که بر استماع خطاب باشد احیاناً
برای مشاهده مخاطب نیز نمی و وجدان شود و قدیمت در اکثر اوقات و وجود دوام شود
و شک نیست که موقد بعین قلب می بندد که وجود دل و جود کل شیا عین وجود و قدیمت بس فقر
شود و باشد و حادث نباشد مگر ظهور هویت و دیتا نیست معنی ادا فقر هو الله از روی حقیقت
بدلیل آنکه جایز نیست اطلاق بر شهود و الفقر هو الله نیز این دارد وقتی که تمام شد عدمی که او تعین
موتیت در بد نیست او وجود است و مواده فقر بمعنی احتیاج است و عدم و آنچه گفته اند
که الفقیر لا یحتاج الی الله مثال کون قر است که احتیاج نمیست در حالت بدیت و اطلاق لفظ
فقر بر حق چنانچه ذکر کرده اند از قبیل حمل جز بر کل گشته اند چرا که فقری که بمعنی شهود است نور
از انوار وجودی که نیست در وجود غیر با او از قبیل حمل نقیض بر نقیض از برای آنکه معنی فقر عدم
و عدم نقیض وجود است و وجود حق است همچنانکه اطلاق بصیر بر اعمی و اهل توحید اسما و اشیا
اسما ای می دارند چه پیش ایشان غیر از حق مسمی نیست بس برین تقدیر توحید صلی الله علیه و سلم فقری
عینش است که الله فخری و لیکن قول اولیست چرا که شهود از سیادت اوست و او متفخر سیادت
نیست چنانکه فرموده انما سید ولد آدم و لا فخری معنی من اصل اهل شودم از اولاد آدم و لا فخری
بالشهود بل فخری بمشهود و موجودی و ازین مقدمه و محوی حدیث معلوم میشود که اشرف است از علم
که رسول صلی الله علیه و سلم فخر کرد و بعلم با وجود آنکه امور دست بر یادت طلب علم تا که فقر فخر کرد چرا که
صفت است و مشهود موصوفست بس فقر بموصوف اولی است از فقر بصفت و دلالت میکند برین
قل رب زدنی علماً چه شود زیادت می شود بدعا نه مشهود لقوله صلی الله علیه و سلم لا یورک من حج
یوم ما زدا و فیه علماً او شهود و چه زیادت می در شهود دست نه در شهود چون معنی مراتب اقسام فقر
و اختلاف درجات او و معنی مجازی و حقیقی و نه موصوم و محمود او دانسته شد اکنون معنی حقیقی
الفقر سواد الوجه فی الدارین علی حده با حقیقت کلمات باقیه تطبیق کرده نویسم و الله اعلم

و الله اعلم

ارشاد بیاید دانست که این حدیث را چندین وجه گفته اند و اول آنست بعضی اهل شریعت سواد
الوجه را از ظاهر لفظ میگویند که معنی آنست که فقر در مقام تشویر از معصیت و تقصیر از عبودیت
خود را در حضرت خداوند خود سبیه روی دنیا و آخرت می شناسد چنانکه گفته اند شعر
تا از سواد فقر خیر دار آیدیم خود را سبیه روی دو عالم شناختم اما بعضی دیگر که لفظ
وجه را مجازی می دارند چنانکه کثر مشایخ رفته اند لاجرم توجیه حقیقی میگویند که مراد از فقر سواد
الوجه سلب نسبت جمیع احوال و مقامات از خود و عدم ملک چنانکه مسیح علی مقام انوار
نیزیند و کفو و اضافت نمکند قولاً و فعلاً ظاهر و باطناً دنیا و دنیا و او را وجود نماید از روی
و نه از روی صفات معراج خود در محو و فانی در فنا فانی ظاهر و باطن سواد الوجه فی الدارین
سواد الوجه فی الدارین فانی ظاهر و باطن نیست معنی آنکه گفته اند الفقیر الذی لا یملک و لا یتک
وجه دیگر آنست که گویند فقر جمال وجه باطن است همچو خال که او جمال و جلال هرست درین معنی
شعر در حضرت تو روی سفید آمد الیک و بزوی دل فقر سیه روی خال یافت و تفصیل این
سخن آنست که فقر اینجا عبارت از فانی صفات حمده است که آن صفات صفا و ابرار
آئی باشد ماضیات آئی در بنده ظاهر گردد و مراد بظاهر تبدیل صفات حمده است
آئی بس فقر جمال وجه باشد که سالک با حق است و چون سواد قابل لونی دیگر نیست چنانکه صفا
آئی چون حاصل شود سالک قابل نقصان نیست و تغییر بس میان سواد و کمال که وجه باطن است
مناسب صحیح باشد که به پنجم نقطه خال سبیه بر خط پستی کشم انگشت نعل و بعضی
دیگر میگویند که سواد الوجه عدم آن وجه است که با حق است چرا که فقر کمال مشاهده میکند وجود
خود را که وجود حقیقت بس تعین وجود او عدم محض باشد و از این فرمود صلی الله علیه و سلم
کاد الفقر ان یكون کفر ای قرب ان یكون ستر ای مستور چرا که فقر او عدم است از روی
لفظ بس مستور باشد و مولانا محمد شیرین دین معنی گوید از سواد الوجه فی الدارین اگر در حق
چشم بکشد و حال فقر را مگر وجهی دیگر آنست که فقر طاعت و قباح ظواهر است سلامت
حسن باطن کرد و اند معنی نام سبیه کلیم بر خود بند و و طبل سبیه روی بنده تا نور باطنش که
معان کوبه اخلاص است از ظلمات ریا و کدورات اشارات خلق مصون ماند شعر

همچو آن که در کتب سابقه باشد تناقض و این تناقض را چون در وجهی دیگر آنست که میگویند مراد از سواد
 الوجه نور عین است چرا که نور عین در سواد است و عین در وجه پس سواد وجه باشد و او را
 نور عین و اشارت بهین است قال رسول الله علیه و سلم جماعت قره عینی فی العلوه چرا که
 صلاته معراج است و وجهی دیگر آنست که گفته اند که مقصود از سواد الوجه سواد اعظم است
 که رسول الله علیه و سلم فرمود که علیکم بالسواد الاعظم ای بالقرآن چنانکه شیخ محمد اذکانی
 قدس سره نوشته است در حاشیه نکات حلیه الاولیاء که السواد الاعظم هو القرآن و قال البی
 صلی الله علیه و سلم علیکم بالقرآن و نیز گفته اند سواد الوجه علامت و جانشین کس فقر شعار جاه باشد
 باشد و ازین جهت که اکثر لباس فقر و خلفا سیاه و ازرق است چون لباس کعبه و وجهی دیگر
 آنست که گفته اند معنی سواد الوجه کتاب باطن مراد است چنانکه شیخ ابو جلاب قدس سره گفته است
 اذا استملکت الانسانیه بقیة الحروف بلا واسطه الاختیار الانسانی و بحسب ما تحت ان تحت
 بعلم الحق کس از دست و قدرت حق جل و علاقی کرد اندک است حادث و ثابت کند قدیم بآن چیز
 خواهد بود و لکن کتب قلوبهم الايمان انست بر کتابت در خلق اول بالقوه بوده است و در حالت
 احتیاج بالفعل و ازین جهت معنی رسول الله علیه و سلم که کتاب ایمان زیادت و کم نمی شود بقوله
 نیز دارد الايمان مع الايمان و قوله صلی الله علیه و سلم الايمان یزید و یقتصر با کتابت ایمان در مقام
 زیادت و کم نمیشود و کقول علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه لو کشف الغطاء ما ازودت بقیة الا
 ایمان اهل تکلیف است و مقام حق الیقین که ذات اله است و قول رسول الله صلی الله علیه و سلم که
 ثابت و الیقین خطر است ای نور الذات ثابت فی القلب تجلی الذات بر قات و قال صلی
 علیه و سلم من قال الايمان یزید و یقتصر مات علی حاله حشر الله من قبره بکتوبه این عینیه من رحمة
 الله تعالی و لایزال شفاعتی حاصل آن که اصل کتابت ایمان که مرشوش است در فطرت اول زیادت
 کم نمی شود و بر چند بدست و بعضی کما قال صلی الله علیه و سلم الايمان لا یزید و لا یقتصر با فروع
 اولد انوار و در مراتب ترقی زیادت و کم می شود و باینکه توحید اول ویم و وجهی دیگر که اهل عرفان
 میگویند که مراد از فقر سواد الوجه فی الدارین سواد خطا نیست که بر وجه انسانی نوشته است
 و فقر آنست که بمعرفت ان برسد و وجهی دیگر آنست که مراد ازین الوجه نور ذات است که سواد اعظم

دار الملک جمال و جلال است یعنی فقر آنست که از نور این هر دو صفت در گذرد و بنور ذات
 موصوف گردد و تا از سیه روی گردد ممکن باز برهد و بنور حیات جهاد ان مشغف شود
 چنانکه صاحب گلشن راست سیه روی ممکن در دو عالم جدا هرگز نشود و الله اعلم
 سواد الوجه فی الدارین درویش سواد اعظم آدمی که در پیشش نور ذات پیش صاحب گلشن
 سیاه است چنانکه گفته است سیاهی چون بدینی نور ذات بتاریکی بدون اب حیات است
 فاما بعضی پیش متهمان نور ذات سبز است که علامت حیات باشد و دارد چنانکه در تقسیم
 انوار عجب مرآتیه احوال گرفته اند که چون سالک فقیر روی دل غیب انفس او را اول نور می که در نظر
 او آید مکرر باشد چنانکه آتش زدن لاله الا الله بر سنگ دل زنده و آتش خشی که در وی تعبیه است و در
 نفس افتد بهیضم وجود اندام و در دهر نامشعل گردد و آن برده مکرر بگوید میبدل گردد و در
 آتش زدن کرفا حاصل آید نور نفس پیدا گردد و نور او بگوید خوش رنگ باشد بعد از آن نور دل
 بنظر او آید و او سرخ عقیق رنگ باشد بعد از آن نور بر سر پرتواند از دوا و سفید باشد بعد از آن
 نور روح اشراق کند نور او زردی بغایت خوش رنگ باشد بعد از آن نور خفی که روح القدس
 عبارت از آنست که تجلی کند نور او سیاه باشد بغایت صافی با جبهت زو سالک فانی گردد
 بالاتر از سیاهی رنگ در نباشد اینست معنی سواد الوجه که چون سالک بدین نور رسیده باشد
 این نور که در او زکات گشت و اضطراب تلوین اسما و صفات خلاص باید و بقوت تکلیف نفس او ملته
 گردد و ازین نغمه نغمه و خردشام و دعا و خلق پیش او یکسان شود چنانکه هیچ چیز متغیر نگردد
 اینست معنی که گفته اند برنگی شو که برنگ برنگیری سواد الوجه را معنی همین است
 و شیخ عبد الله خفیف اینجا گفته است که الفقر عدم الاطلاق الخروج عن الاحکام الصفات پس درین
 مقام این راست آید که الفقر لا یحتاج الی مدح و مرکاه که فقیر بخدا مستغنی گردد و از خدا مستغنی
 گردد که احتیاج در مقام بندگی و ترقی است اما چون ترقی باقی نماند بکمال رستی خود رسد و هم
 بر خیزد و استغنی خدای روی نماید اذاتم الفقر فهو الله شود و درین مقام زهد و فقر و تصوف
 و تصدیق یکی باشد چنانکه یزید را قدس سره پرسیدند که مالز اهل تعالی هو الفقیر و الفقیر هو العزوفی
 و العزوفی هو الخیر معنی آنکه گفته اند ان الله تعالی هو الفقیر معنی فقره فاما صفایم فسمو عوفی پس الفقر فقری
 بوده این صوفی و زاهد

از غیب و شفا
 بگرداند و از
 انفس بریزد
 ۱۰۷

سرالمعبد ربالم آزاره

این سخن حضرت امیرالمومنین علی است و میگوید که در میان اولیا عظیم الشان در رفیع القدر
 انجانب کلام اینان نیز در میان کلامها بلند باید و رفیع القدر است که قیل کلام الملوک
 ملوک کلام و بارون ارشید را در کمال سخن امیر تحقیق چنانکه گوید با استبته کلام
 علی الا بالذی اذ قابله بکلام غیره فله الفضل و اذا انفردت استقلال بنفسه و صاحب نظران
 گفته اند که لم اعبد ربالم آزاره امیر در حال ابتدای عبودیت گفته اند چنانکه امیر المومنین علی رضی
 در راه کشف قلبی گفت رای قلبی زنی و آنچه امامیه نیز روایت از امیر کرم الله وجهه کرده اند
 که ماریت بشاهده العیان بل رایسته بمعرفة الايمان هم از مقام عین الیقین ایشان است و آن
 مقام حق الیقین سخنانی که در آخر مقام گفته اند است که در کلیه ایشان و خطبه و کلام کورست
 که از حد بشریت بیرونست که انما الاله ملک جای دیگر فرموده انما الاول انما الاخر انما الظاهر انما
 الباطن انما الخلق انما الرزق انما المرزوقین انما السعد الا فلاک انما عاید الا فلاک انما حلیل البجیر انما
 صفی المیکائیل انما سر الهمود انما است السبوت انما وجه الاله الذی توجت الیه ناجب الاله الذی
 فرطتم فی انما من الاله میکان اذ اکت به فانما مو و مثل این سخنان از ایشان بسیار در رویت
 حالا سخنی که در حد و انیم که نسبت بامر تبار ایشان است نسبت بمجربان پایه بلندست چنانکه در کلام
 لو کشف الغطاء ما ازورت یقینا گفته که از احوال اولی ایشانست و الا اهل الاله عطا کجاست
 تا کشف کرده شود اکنون بر آنکه رفیع القدر است که لم اعبد ربالم آزاره موقوفست پیش اهل حجاب
 که اول معلوم شود که رویت است فی نفس الامر ممکن است یا نه و این مسئله در محل مضایقه است
 اهل کشف و ارباب مشاهده که پروا نکند از کمال شمع جلال الاله و نظاره کنان شاه خلوت خانه لم یزل
 فضل خاموشی بردان زده و ازین معنی بر زبان اشارت عبارت نکرده اند مصرع
 سر کس بدید خوشتر از دانت انجاست محل رشک عطا و جاویدت انبیا و اولیا است چنانکه
 گفته اند شعر که خروشه نعره مردان نبودی در نزل من ترانی کی جواب پور عیان آمدی فی الجمله
 باید دانست که این سخن و رای طوطی عقل است و اندک عقل را درین معنی حکم ساخته اند و منقب
 این مرتبه عالی بدو تفویض کردند و در خیال محال کثرت قیل و قال نتیجه نیافته اند نظم

معلق بجام

بسیار درین باب سخنها گفتند از حد بشود و هیچ بجای نرسید حاصل آنست که رویت امرست
 و عقل از عالم مأمورست و او دران عالم غریبست بلکه دران عالم نرسیده است و زبان
 انجانی و اندک برسم و عادت کثرت مخلوقات چنانکه اندک که او را حدی معین است و سر که او را
 در امری که نه حدی او است بکلیف کنده در کاری که پایه او نباشد مدخل در خطر ملک است چون
 معتزله و فلاسفه و غیرهم شعر حکیم فلسفی چون مست حیران نمی بند ز اشیا غیر امکان
 ز امکان میکند اثبات واجب و زان حیران شد اندر ذات واجب که از دور دارد و میرکوس
 که اندر تسلسل گشته مجبوس ز دور اندیشی عقل فصولی یکی شد فلسفی دیگر حلولی
 زای نادان که او خورشید تابان بنور شمع جوید و در بیان حو عقاشش کرد درستی تو عقل
 فرو پیچید بایشان تسلسل و ابوعلی را در مقام انصاف انجاست که فعل الربوبیه لابد که
 با و نام العبودیه العقل الیه اعطیت لافاته العبودیه لا لاوارک الربوبیه و قال ابو نزیه البساط فی
 الاله تعالی نوازه من اشار الیه تعالی بالعلم فقد کفر لان الاشارة لا تقع الا علی المعلوم و من اشار
 الیه تعالی بالمعروفه فقد الخذلان الاشارة بالمعروفه لا تقع الا علی المعلوم و دو محققان گفته اند که العقل
 لافاته العبودیه و العشق لاوارک الربوبیه حاصل آن که بنای مسئله رویت را طایفه که بر نظم
 عقلی نهاده اند سرگزین نور تحقیق چشم ایشان باز نرفت و ازینجا بود که در امتناع رویت
 او در عقلی خواستند و قیاس غایب بر شاه کردند گفته رویت مشروطست مکن رای درگاه
 و جوی و مقابله رای و نبوت مسافت چنانکه در غایت قربت نه در غایت بعد و اتصال شعاع
 از با هم برای و در حق الاله تعالی باطلست و طایفه ثانیه نیز که شواهد عقلی و دلائل نقلی یعنی نظر
 عقل اثبات رویت می کنند هم کار به داشتندست چه حقیقت این معنی کوهر است که در حد و فوق
 نهاده اند و در قیود رای شوق افتاده و استناد این مسئله در حد و ایت غایت ذلک فضل الربوبیه
 نه در غایت اباد و من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی و افضل سبیل و طریق انصاف آنست که در لای
 عقلی در سوز رویت مرجوح است بلکه گفت و گوی او درین معنی از طرفین بر طرفت اگر این مسئله
 ایمان و اعتقاد و فوق حواله کنند از ادله عقلی و نقلی اولی است چنانکه بعضی مسایل معانی با نرا
 بدون سلیم و طبع مستقیم حواله میکنند کلام ان س علی قدر عقلی من شاد فلیکون من و من شاد فلیکون

و ازینجا بود که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم در خلوت امیر المؤمنین را گفت یا علی کان الله و لم یکن شیئا
والآن کما کان و در خلوت چون باز اعاده این حدیث کرد امیر خواست که اعاده الا ان کان
کنند نبی صلی الله علیه و سلم در آن رخت نهاد و در سوال عایشه رضی الله عنها از رویت گفت لابل ای
نور او و جواب ابن عباس رضی الله عنه گفت رایت زنی فی صورة شاب امر و قطعا و رایت بری
فی احسن صورة و با دیگر رایت زنی فی حله خمر او با دیگر گفت فی حله خمر او و جای دیگر گفت
رایت الله علی ساطع اخضر و جای دیگر گفت رایت الله فی احسن صورة فوضع کفه بین کفتی فوجدت
برهمنی ندی فعلت علم الاولین و الاخرین بس ازین جمله معلوم میشود که شراب بعد مشرب
باید داد شعر یا یا نور از غم کس باید گفت یا او بزبان او سخن باید گفت
لا تفعل و افعل نکند خند آن نمود چون با جمعی کن و کن باید گفت کما قبل من لم یبق لم یدرک
و اختلاف مشارب و عدم ادراک بعضی بود که حق جل و علا فرمود که و ما جعلنا الرویا الهی اریناک
الا حقته للناس و بعضی گفتند دید و بعضی گفتند ندید و بعضی گفتند دیدیم و بعضی گفتند ندیدیم
که طایفه گفتند بیدن صوری بود و بعضی گفتند بیدن معنوی بود و در وی گفتند برون عالم
بلا مکان رفت و قوی بران رفتند که تا سبب اقصی پیش رفت القصه هر طایفه را از علم بلغیست
که در یک مبلغ من العلم و در فهم بر ما فوق آن مسدود است و ما ارسلناک الا بلسان قوم این
معنی است بر آنکه طایفه رویت را چشم میدارند و جبین اثبات آن میکنند پس بدلیل عقلی و نقلی
و علت رویت هویتی را میدارند که وجود عبارت از دست و وجود مشترکست میان و از جنس
و می گویند که ممکنات را ما عند قدرت می بینیم پس از حیثیت وجود باید که وجود واجب را
نیز عند ارادت او بینیم و بدینکس عدم حصول رویت از عدم حصول شرطی تا در انتهای
لازمی تواند بود اما از دلائل نقلی آنست که موسی علیه السلام سوال رویت کرد که رب ربانی
انظر الیک پس اگر رویت جایز نبودی طلب موسی علیه السلام عیبت بودی و بر اینها علیه السلام
عیبت جایز نیست دیگر آن که رویت تعلیق بستر ارجیل کرد و استقامت ارجیل امری ممکنست
بس تعلیق ممکن ممکن باشد که بستر ارجیل بعد از حرکت ممکنست سوال موسی علیه السلام از بزرگ
علم با متناع رویت نبود چرا که آن قوم اگر مؤمن بودند خود سخن او با ورمی داشتند و اگر کافر

بودند و حکم خدای عز و جل بر ایشان نهاده شد و آیتی که دلالت بر اثبات رویت کند از قرآن بسیار
می آید کقوله تعالی و جوه یومئذ فرة الی ربها فاعلموا انهم یظنون انهم طاقوا ربهم و انهم الیه
راجعون و الذین لا یرجون لقاءنا و الذین یؤمنون بالغیب معناه بانه است و بدین قول گویند
دیدار جایز است و الا درست نیاید که گفتی که او را دیدار غایتست ما قول النبی علیه السلام انکم سترون
ربکم کما ترون البقر لیلته البقر لا تضامون رویت و کقوله علیه السلام ان فی الجنة جنة یس فیها
ولا قصور الا رویت تعالی و قوله صلی الله علیه و سلم لا راحة للمؤمن دون لقاء الله و ازین معقوله
بسیارست اما آنچه بر متناع رویت می آید آنست که لا یبصر حقیقت است از بهر آنکه پیش
سلب عموم میشود نه عموم سلب یعنی از آن که گفت همه ابصار در دنیا بند لازم نیست که بعضی در دنیا بند
می شاید که بعضی در دنیا بند اگر همه در دنیا بند دیگر لازم نیست که ادراک معنی رویت بشود مطلقا
و بر رویتی که معنی وجه احاطه باشد بخواهیم برای خود و او خود دلالت آیت بر جواز رویت
بلکه بر تحقیق او اظهر باشد که معنی آیت چنین باشد مع کونه در دنیا لایدر که لا یبصر تعالیه
عن التماسی و عدم الاتصاف با کد و دو ایجاب و طلب رویت موسی علیه السلام است
با مکان رویت در دنیا که اگر ممکن نبودی خود اینجا طلب نکردی و ازینجا بود که صی
رسول صلی الله علیه و سلم اختلاف کردند که رسول صلی الله علیه و سلم بر و در کار خود را ایضا
دید باینه و خبر غایت که اختلاف در وقوع دلیل امکانست شعرا میگویند که نتوان دید و ادوات
این حکایت روشت امروز پیش ایل دید اینست منهای سیر اهل سیر اسلام که مرغ عقل پیش ازین
پرو از نمیتوان کرد و لیکن تا ظلمات عقل از سوی دل دور نگردد و دیده تحقیق بکمال
مکمل نگردد اکنون سخن صاحب نظران گوش دار شعر روحی دور دراز است آن را که
چو موسی یکت مان ترک عصا کن در او دادی ایمن زانی شدند اما الله بی مکانی نور را که از حد
غشیش نگره بر نور وجود دست و کز معرفت نور صفادید نه هر چیزی که دید از خدا دید اهل ایمان را که در حق
ایشان بشبه شهادت علم یقین جرب کرده که القوافر است المؤمن فانه یبصر بنور الله این
معنی را اعتقاد جازم ثابت گردانند و اهل احسان که در مقام شهودند و این لذت ایشان را
با شیر فروخته با جان بر آید حقیقت این مسئله اظهر من الشمس است و اگر هم علایق ان معنی

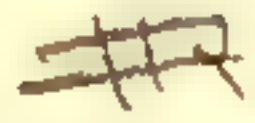
این بر غیر تراثی ظاهر نگردد و بدانکه بعضی اهل اندیشه و ذاتی است بعضی ناشی
و بعضی را نشود افعال تا نشود ذات و دنیا بقا و در محاسن و بر ذات است و دوام نشود و
مختلف فیه باشد و دوام حال نشود افعال متفق علیه است بعد از تکلیف در محال است
از وجود مبارک سید البشر صلی الله علیه و سلم و بعضی بر آنند که حالی نشود حشرش را داریم
ولی مع اتمه وقت ذلت می کند بر تجلی ذات اعیان و بر تجلی صفات در اکثر اوقات و تجلی
ذات علی الدوام در آخرت موجود است و مقام محمود عبارت از آنست و آنچه بعضی
از اولیاء فرموده اند که وایم مشاهده بعضی گفته اند که یک لحظه محجوب نیستیم و الا مرتد گردیم
و بعضی گفته اند که اگر یک لحظه محجوب می بینیم در حال نشود صفات و افعال تواند بودند
حال نشود ذات که الایمان ثابت الیقین خطر است دلیل آنست از آن رو که یقین عبارت
از ذات و ایمان مظهر صفات از برای آنکه احاطه مقام نشود صفات لازم ایمانست مقام
نشود و افعال باشد فلا جرم نور ایمان ذاتی بود و نور احسان صفات و برای ایمان افعال و اگر
توانست نشود ذات باشد یقین نشود و فهم کن که یقین است که در مراتب یقانی و احسانی و ایمانی
ظهور نموده است که الایمان یقین که لقوله النبی صلی الله علیه و سلم ذال علی ذلک و بعضی را سه روز
نشود باشد و بعضی را در شبانه روزی سقا و صزار با مشاهده باشد و قول رسول صلی الله
علیه و سلم برین معنی اشارت نکات تراه و احسان را مرتبه دیگر است که عین الیقین است
یعنی هم نشود تجلی هم نشود عینی لقوله صلی الله علیه و سلم كما ترون النور ليلة البدر و آنچه
امیر فرموده است که لم اجده ربالم اراه اشارت به یقینست و جای دیگر گفته اند که ما
شیا الا وراثت الله فیه اما آنچه فرموده اند که لو كشف الغطاء ما اردت یقینا در احوال ائمه
و قول نبی صلی الله علیه و سلم که ان احدکم لیس تری ربه حتی تموت رویت مخصوصه است که حجاب
نمی باشد با وجود آنکه اشارت به موت صغیر نیز می باشد بقوله صلی الله علیه و سلم موتوا قبل
ان تموتوا یعنی هر کس پیش از موت طبعی از مشتمیات وارد ذات عقلی و نفسی خود قولا و
فعلات بموت ارا دی بمیرد و از بسبب حق گریز و پرواز کار خود را به بند افکند و انفسکم
این معنی دانند و از جمیع اهلون که می بینیم میسوزد از ایت و لا تقولوا لمن یقتل فی

ایمان

سبیل الله اموات بل اعماد بهم برزقون این چاشنی می توان یافت خدای تعالی کی نبهان
بود که گویندی توان دید یا نه لیکن اگر غایت پدیدای نبهان می نماید
حجاب روی تو هم رویت در همه حال نهانی از همه عالم زبکس پیدای قوت تعالی الا انهم فی حجاب
من نقار بهم اول کیف بر یک نه علی کل شیء شهید شو و وجود جل استیا بصد است
ولی حق را نه مانند و نه ضد است چو همه نظر نزدیک در زاد کشف بصر تاریک کرد
قال علی بن ابی طالب کرم الله وجهه ان الله تعالی اعز ان یری و اظهر ان یخفی حکایت ما میان
و اجتماع ایشان در طلب آب شنیده باشی که مای بزرگتر گفت که شما غیر آب بمن نمایده تا این را
بنمایم شرم طلب آب آمده چون مای اندر عین بحر ما غایب از ما بینم و ما پیوسته با ما در حضور
و دیگر گفته است خوری بموافق خدای بیند که معتزلی کور بود من جگم در چشم خدایان خدا
چنانست که در چشم صورت چنان خلق و لیکن او را هم بدو توان دید که رایت ربی بعین
و لولا ان ما قدرت علی رؤیته رقی شمر چون بگویند که در اصل این ممیو شده هم دیده است و بدو
ایست معنی سخن ذوالنون که رایت ربی بعین ربی و ذوالنون رحمه الله علیه نام او ثوبان
بن ابراهیم و نیز گویند الفیض بن ابراهیم بود که در سینه شمع از بعین و ما بین و فات یافت اما سخن
ابو الحسن خوری نیز بیان دارد که ما رایت احد اسوی رقی و شیخ ابو الحسن خرقانی زاده
روایت میگوید که مردمان میگویند جمال کرد کار فرود اخواهیم دید یا نه ابو الحسن هم امروز بنفد
اینجا داد و ستد میکند شعر سر که امروز معاینه رخ پانذیر طفل را هست که او متظر فر داشتند
چون این مقدمات معلوم شد که رویت به در آخرت بلکه در دنیا چنانکه عقلا و نفعا تعزیر
کرده شد بد آنکه سخن طایفه اولی که رویت را منکرند بوجهی راست است اگر چه این سخن مسجوع
نست ولیکن از مضمون سخن اکابر معلوم می توان کرد چه عالم و آدم چنانچه اهل نظر گفته اند
ذات و صفات خداوند نیست جلالت علیه که کثرت کنز اشارت به آنست و ذات و صفات
حق جل و علانیز آینه ذات و صفات عالم و آدمست که انما عند ظن عبده فی جاک فرعون در سوال
از موسی علیه السلام گفت از یک گفت الذی یظهر فی صور العالمین پس برین تقدیر در تجلی حق جل
مر که در ذات و صفات تار حق نکر و صورت استعداد و اعتقاد خود را بچند پس که در عالم
هر چه دیدی همه خود را دید چنانکه حق جل و علان خود را در روح بیند برین تقدیر اگر کسی گوید که آینه



می توان دید راست گوید و اگر کسی گوید که آینه را نمی توان دید هم راست گفته باشد که او صفت
 خود را دیده است شوهر آن که دید در آینه خویش را دید که هست آینه دیدن حکایتی بشواری
 و در اخبار آمده است که حق چندین بار در بنده تجلی کند منکر شود که لا نور و در کار حق
 تا آخر در صورت قابلیت و اعتقاد او تجلی کند اقرار او را و در که تو خدای منی چنانکه در شرح
 مذکور است که بطلب ربه صورتی فلک العقیده فاذا تجلی یوم القيمة لا الحق فیها ای در صورتی عقیده
 عارف و اقرب و ان تجلی فی غیره منزله و یفور منه فالآله فی الاعتقاد است باجمل فاراد الانفسهم
 ثم قال ان الحق من حيث هو هو لا نسبة بین و بین احد من العالمین فلا یکن رویه لاهد من هذه
 البکته و من حيث اسماء و تجلی کل احد الا اسم الذی مورد به فلا تجلی الحق لاصحی الاعتقاد است
 المقیده الا کتب الاسماء الی که علیهم استعدادتم اعیانهم فیه و هم بصور اعتقادتم
 عند التجلی و اگر کسی گوید همین معنی را در صورت تمثیل یعنی آنچه پیش صورت تمثیل باشد
 همچو تمثیل صورت شاه و آفتاب در کاسه آب چه صورت آفتاب چنانکه مستعد و عقیده و
 بارش مثل کوه ارض میگیرند و سخن کرده ارض چنانچه در نهایت الادراک مولانا قطب الدین شیرازی
 مذکور است و حال آنکه صورت طلای او در کاسه آب میگذرد پس وجود مطلق از آن بزرگتر
 که نظر ادراک آن توان کرد که چنانچه نور لا حرق سبحات وجهه و انتهی الیه بهره چنانکه گویند شعر
 نکیجه نور حق اندر مظاهر که سبحات جلالش مستفاد هر چه چشم سر ندارد دطاف و تاب
 توان خورشید تابان دیدن از آب دیگر کمال صورت الهیه در آینه لطیفه زانایه روحانی بیک
 قابلیت کثافت نیست چنانکه کمال نور لطافت از کثافت چون ظهور نور آفتاب از جرم خاک شر
 چو بشت آینه باشد مگر نماید روی شخص از عکس دیگر شعاع آفتاب از چارم افلاک
 نکرد و محسوس از سر خاک و شطیبت مشایخ رضوان اعلیهم همه نتیجه رویت است افلاک
 مرا بتم کشف و هیان کما فی القلوب مرات اذا انظر فی تجلی ربه و من القلب الی الرب و
 فایده بد آنکه اختلاف کرده اند در کیفیت تعلق رویت بصورت مرات در مرات بعضی
 گفته اند مثال صورت در آینه منطبق است و متعلق میشود و بد و شهود و بعضی دیگر میگویند جسم
 نقیض صلب موجب انعکاس نظر نیست بان چیزی که در محاسن مرات است بصورتی که در اخبار



مرآت و دیگران میگویند که در این صورت هر یک است نظر بعد از انعکاس از جسم نقیض در عالم
 مثال و طایفه اول که میگویند که اگر صورت در آینه منطبق نبودی متکلیف بکیفیت آینه را
 و استیلا نشدی و منعکس نیز نکشتی و انعکاس بعد از انطباع می باشد و ز قنایه و انکاس
 نعم الوصال لذت اجمال عمد و کرم و فضله و هو من فیض الافضال ^{از نور و شرف} ^{و شرف و شرف} ^{و شرف و شرف}
سران است لطف نفس همه حقا و گفته فیه خلقا
 این سخن ابوالحسن نورانی است قدس سره و او را ابوالحسن بن محمد بن محمد النوری گویند بعد از
 و انجانش و غامضی است صحبت با سری سقراط داشته است و از اقربان جمید است و از صفات
 که داشتند او را نورانی گفتند در سنه خمس و مائین خرقه نهاد و این کلمه او جان فست
 توحید است و یکین عبارتی مخصوص شعر جباران شتی و شک و کلال ذاک اجمال بشیر
 بد آنکه طایفه از موحده که ایشان را وجودیه خوانند میگویند که همه عالم بلکه مایع علیه لفظ آفر
 یک وجود است و ان وجود واجبیت تحت علمته و ممکن نیست که هیچ شی دیگر را وجود داشته
 و موجود است ممکنه را تعینات چگونه را تجلیات اعتباریه می دانند که فی الحقیقه وجود دارند
 چنانکه گویند وجود اندر کمال خویش ساریست تعینها وجود اعتباریست
 وجود اعتباریست موجود عدد بسیار و یک چیز است معدود عدد و درجه یکی دارد و برای
 و یک هرگز نش نبود نهایت شد این کثرت نان و حدت به یکدیگر را چون شمر دی گشت بسیار
 و دیگر گفته است بیت که توندانی بدان مندرسه و ان دانسته کزین صف و کشت یکی صدهزار
 یعنی یک نور است غیا و شهادة و یکین این یک نور را باطنی است و ظاهر است ظاهر
 این نور مشکاة باطن این نور است شعر ان ظاهر تو عاشق و معشوق باطن است
 معشوق را که دید طلبکار آمده مثل این نور باطنی زده اند در کوزه از جمد باشد
 چنانکه حضرت مجذوبی علیه الرحمه و الرضوان در رساله محظوظ فرموده اند
 نوح جامی بساز و بر کن آب بنه در پیش آتش نرود اصی جوبکد از و بر سر از حال بسد و و
 که چون سرد و یکی باشند در آب بسی خلاصه و زبده این وجود که لطف نفع پیش این طایفه عبارت
 از آنست که حق باشد و نشفت این وجود که گفته اشارت بدانست که عالم خلق او باشد شعر

همه یک نور دان بسیار دارد و آن که از آینه تابان که ز مصباح چه مرضی را چنانکه گشت
 سبب اعتبار است حقیقتیست که آن صورت جامع است و ظاهر است که آن صورت متفرقه است
 و نفیست که عبارت از هر دو مرتبه است پس شیخ لطف نفس از برای این گفت تا مردود
 را شامل باشد که آن ظاهر و باطنست می جوهر الامر در الصوفی غیر مخلوق
 این سخن مشکل بر آن گشت که مخلوق را پیش از وجودی باشد یا پیش از این طایفه مذکور
 چنانکه از مفاد است تو حید دانسته شد بجز از خالق هیچ غنی وجود ندارد و اگر کسی گوید که
 از امور پیشین است پس باید وجود ندارد پس خالق را مخلوق لازم است چنانکه رب را
 مربوط و آن را بالو به پس اگر مخلوقات را وجود نباشد او را خالق نتوان گفت جواب
 آنست که خالقیت و ربوبیت او تعالی شأنه محتاج مخلوق و مربوط نیست بلکه لم یزل
 و لا یزال او خالق و رب بود و مخلوق و مربوط نبود و الا ان کما کان داد و موصوفست
 بجمیع اوصاف نسبت به عین مرفیع خودست چنانکه علم عین عالم و معلومت و عشق عین
 عاشق و محشوق چنانکه از شیخ المحققین شیخ صدر الدین تنوی قدس سره پرسیده که ما لفظ
 فی البین قال بینه التجر من الطرفين و مخلوق و مرزوق هم و پندارست چنانکه گویند شیخ
 تو هم فلفظ مستیست بر عین جو صافی گشت غیبت عین شد عین چنانکه شیخ ابو سعید خراسانی
 گویند نوراته مرقد و علامه الحرمه فی الفناء و اب خط من الدنيا و الآخرة الامن الله تعا فاد
 کلان که تک فلا کون مع الله غیر الله فیق الواحد الصمد الابدیه کما کان فی الازلیه و انچه مولانا
 جلال الدین رومی گفته است درین معنی میگفت در بیان زنده دل و زنده عارف خدا ندارد او نیست
 اینست معنی حقیقت سبحان ما اعظم شأنی و انا الحق کفنا ان شئنا الحق کشف امر است مطلق
 جز از حق چیست تا که بیدار حق چون کرد و خوشتر را بجهه کاری تو هم خلایج و از این دم براری
 هر آن کس را که اندر دل شکنی نیست یقین داند که هستی جز یکی نیست و انایت بود حق را سزاوار
 که او نیست و غایب و هم و پندار وجود خلق و کثرت در نمودست نه هر چه آن می نماید عین بود
 یقین بود که کسی جدا شد نه حق بنده نه بنده هم خدا شد بنده آینه اندر برابر
 در و بکنز پس آن شخص دیگر یکی به باز بین ما چیست آن عکس نه نیست و نه آن بکسیت آن

چنانکه حضرت شیخ قدس سره در کتاب فصوص حکم میگوید غم از الوجود و الواحد العارض للمکانست
 الخلوقة لیکن مغایر فی الحقیقه للوجود الحق الباطن المجزء عن الاعیان و المظاهر الانشیه و اعتبار
 کالظهور و التعین و التعدد الحاصل بالافتران فی الجملة بیاید و آنست که این کلمات است از افق اعلی
 و عین جمیع که در عالم تفصیل ما آمیزنده است و پیکانه است که نیست تا انتها مقامات و جایات
 کمالات رجاله مثل این شجاعت چون سخن دیوانگان و کوفه دکان نابالغ است و ازینجاست که
 چون بهوش باز آید و اندک استغفار خدا را خواسته اند و نو به کرده اند و اگر از این سخنان
 در ابتدای حال ایشان بوده است در مقام جمیع مطلق جمیع در مقام جمیع مثل اینها واقع نمیشود
 جمیع مطلق شود و حق است بلا خلق و ان موجب رفیع و اب ظاهر است اما مقام جمیع
 ایچ شود و حق است تا بلا خلق و رعایت ادب احکام و ان مقام اهل کمالست جمیع
 دو گونه است جمیع تکبیرست و جمیع سلامت است که حق در غلبه حال و شوق فانی
 بنده باشد و امر خود بر ظاهر براند چون سهل تسری و ابو حفص جلاله و او در دو بیت نصرت
 و بیچ بود و در فصل الخطاب آورده است که ابو حفص عمر بن مسلم اکتفا در همه راه از ده کوزه
 آباد بود که بر درفشش بودست از طریق بخارا از سادات این قوم بود در سنه منفست
 و ایتین نجی رسید و ابو العباس سیاری مردی و ابو یزید بسطامی و ابو بکر شبلی جمیع
 مکرر آنست که مغلوب حال باشد چنانکه ذکر کرده شد که افعال الاستاد امام جلال الدین ابوال
 القاسم عبدالکریم بن هوازن بن عبد الملک بن طلحه بن محمد القشیری فی رساله بحر الخلق
 و او میری شیخ ابو علی دقاق و او را استاد ابو علی حسن بن علی دقاق گویند امام قشیری
 شیخ امام اعظمین المعالی بن عبد الملک بن عبد الله بن یوسف الجویینی و ابو علی فارسی
 و ابو علی دقاق در چهار صد و شش و شش نجی پیوست و ابو علی فارسی در سنه سبع و اربعه
 نجی پیوست پس ربوبیت خاص حضرت خداست جل جلاله و کمال آدمی در برزخیت جمیع است
 و مقام بندگی در اخبار آمده است که وقتی فرعون عزیز را گفت از خوارق عادات چیزی
 بمن نای گفت چه می خواهی گفت خوشه انگور میخواهم کرد در آن هنگام حسد بیز الوجود بود
 عزیز را گفت فرامو اگر دو خوشه انگور از هوا بکشد و دهد و داد فرعون نجی کرد

عزاد گفت چون می بینی فرعون گفت خدای می توان کرد عزرا از بی سبلی بر تقای او زد که مرا
 به بندگی قبول نمیکند تو مرا بخدا بی میفرمائی مقصود آن که بنده سرگزیمت می نرسد که اینست که
 از او به جز و در عبودیت اعلای مقامات است قدم از حد خود برون نشاید نهاد و قتی
 میگویند شخصی طبعی می برد سر پوشیده دیگر گفت در زیر این سر پوش چیست گفت اگر گفتن
 این مصلحت بودی خود میر این پوشیدندی چنانکه امیر حسینی راست قدس سره شعر
 منصور نه مرد سر سری بود از تهمت کافری بری بود چون نکتة اصل گفت با فرع
 میرید سرش سیاست شرع و گفته اند عبودیت خالیت بالای رخسار ربوبیت و آن
 بنده باین جمع و التزییف است که قال شیخ المشایخ شهاب الله والدین السهروردی قدس
 الله روحه العزیز من لا تفرقه له لا عبودية له ومن لا جمع له لا معرفة له شعر
 کسی مرد تمامست گزنی کند با خواجگی کار غلامی مرکب چون شود مانند یک چیز
 ز اجزا دور کرد و نقل و تمیز بسط الذات را مانده کرد میان این آن پیوند کرد و
 بود حکمش و آن چون شاه عادل که نه خارج توان گفتن نه داخل ^{بیشتر مجموع}
بهر انسلیت من جلدی کما انسلیت الحجة من جلدی

این کلمه سلطان العارفین است همان اشارت بتوحید است اگر چه پوست باز کرده نیست
 و بعضی میگویند که سخن شیخ الشیوخ امام العارفین ابو علی الفضل بن محمد بن علی الناصری
 الطوسی است و او بایشیخ ابوالقاسم علی بن عبد الله الکرکائی نیز صحبت داشته است و خواج
 یوسف همدانی قدس سره در تصوف نسبت با و دارد اکنون بدان که اهل تصوف را ولادت
 نایب است که میگویند هر حیوانی که هست او را یکبار زادنست او آدمی و مرغ را که او را
 دو بار زادنست چنانکه مرغ یکبار بیضه می زاید و از بیضه مرغ می زاید پس صورت
 آدمی بیضه آدمی است و آدمی عبارت از معنی اوست که در قشر بشریت مکنون است
 تا زیر بال مرغان موای سویت در نیاید و تربیت ولایت ایشان سر از قشر بشریت
 بیرون نیارد و بعضی الوهیت پر واز ننگند او را آدمی نتوان گفت شعر
 جان بی معنی درین تن بی خلاق هست همچون تیغ جوین در خلاق تا غلافانده بر و باقیمت است

چون بیرون شد سوختن را التفت از حضرت امیر المومنین کرم الله وجهه روایت کرده اند
 که بر کبار غلغله زاری میکردند و دهقان غلغله آید و او پرسید که چه آبی می دیک گفت غلغله قتی
 باشد که از افات ارضی و سماوی خلاص یابد حالیکه بیست و سر ساکنی از قوس نزولی و عروج
 است که آن دایره نزول و ترقی اوست از هر نقطه که از قوس نزولی بیرون می آید نقطه
 از قوس عروج ترقی می نماید تا نقطه اول خود رسد که اذا اثننا به لنا امثالهم تبدی لباس
 چه جای یک ولادت که صد هزار ولادت در پیش اوست چنانکه مولانا می گوید معراج
 یکبار زاید آدمی من بارم زاییده ام قال سید الطایفه قدس سره الحجة دخول صفات المحبوب
 علی بدل من المحب شعر هزاران نشاء دار می خواه بدیش بر و آمد شب خود را بپند بپوش
 اما آنچه خواهی بجز بار سارمه از او علی فارمدی وایت میکند این کلمه را اینست که میگوید
 اما کنی جاریا علی سانه فی معرض الحکایات عن الله فی سکر و غلبات خال و انسلیت من نفسی
 کما انسلیت باکبة من جلدی با قنطرت فاذا انا سو معناه انه من تشلیخ من شهوات نفسیه
 و هو اما و کما لا یبقی فی تشلیخ لغیر الله و لا یكون له شئ سوی الله تعالی و اذا کمل فی القلب الاجلال له
 و جاله حی صا مستغنی یا به یسیر کانه بمنزلة انه هو حقیقا و فرق بین قولنا کان هو و بین قولنا
 هو هو و لیکن قد عبر بقولنا هو هو و عن قولنا کانه هو کما ان الله عز واره بقول کانی مراد تو
 و تارة یقول انا من امور و السلام ^{مجموع الامور}

بهر یس بنی و بین رقی الا انی تخدمت بالعبودية

گویند سخن شیخ ابوبکر واسطی است و معروف او نوشته شد و معنی کلمه آنست که در شرح لغات
 گفته است که قایل طلسان استعداد تا طلب ظهور نکند بدان طایفه که خم صفت الله با فیه ابواب خرابا
 ظهور کرده کرد پس برین تقدیر عبودیت خود بعین صفت ذاتی او که بدان عبد عبد
 خوانند مقدم باشد بر رب خود که پرورش او میدهد بدان وجه که علم تابع معلومت بعلم
 و او حاکم است بر و شو غلام خواج را از ادکردم منم کاستاد را استاد کردم العاقل یلقیه

بهر اما اقل من رقی بسین

این سخن شیخ ربانی ابوالحسن خرقانی است رفیع الله تعالی درجه و او در دهم محمد شمس

و خستین و نهمین و موله شد و دو سال زندگانی یافت و در سنه خمس و عشرين و اربعه و ثمان
 مرفون گشت اما در معنی این کلمه مولانا نورالحق والدین جعفر خلیفانی رحمه الله علیه شریفی نوشته است
 اینجا نقل کرده شود انشاء الله تعالی و مولانا مذکور مرید امیر سید علی همدانی است که در شانزدهم
 رمضان سنه سبع و تسعين و سبعمائده بمکه رسید و در روز سنا باز از بر دشان مرفون گشت بر آنکه
 جمع مردم بحسب منزل بمن صفت دارند که اگر مراد از اناتین جسمی بود یا تعین روحی یا تعین
 علمی که جسم در سنه شمسیه متعین شد بصورت جسمی و از فوق جسم روح جزو است که در سنه
 و بیست و تسعين گشت و روح کل در سنه آئینه ظهور کرد پس تا بیست و سه سال از رب خود
 یعنی از مرتبی که روح است با خالق روح اصغر باشد و اگر مراد از اناتین روح جزئی بود
 هم بدو سال که سنه آئینه و سنه سر بریده است اصغر باشد از خالق قدیم و اگر مراد از اناتین روح
 کلی بود هم بدو سال که سنه سر بریده و سنه مطلقه است اصغر باشد و اگر مراد از اناتین بود از
 او بر تعین علمی نسبت ترقی هم بدو سال که سنه از لیه شهودیه احدیه و سنه اطلاقیه غیر مطلقه
 است اصغر باشد زیرا که اگر چه روح مطلع شود عین ثابته لیکن بر شهود حق عین ثابته
 اطلاع نباشد ابرای آنکه اطلاع ترقی علمیت و اطلاع حق تعالی شهودی پس امتداد بقا
 ذات در حضرت شهودیه احدیه سنه غیر اطلاقیه بود و مراد از مستقیم زبانین
 معنویین بود و اگر مراد از اناتین است که از وجود قدیم حق تعالی وجود و حادث است
 پس حکایت کند بلسان احدی بسبب اتصال او بروح محمدی و انصاف او باوصاف محمدی
 لاجرم این تکلم از زبان مرتبه او بود بر اعلی مراتب اینست و جوی که مولوی فرموده اند
 و اصطلاحات او و شرح سنه را در شرح کلام زمانه لیس فی کفر و لا اسلام در او کتاب
 نوشته شده است و احتمالی که مولوی فرموده اند کلمه شیخ هم را شامل است و احتمالا است
 و بجز این نیز محالست چنانکه عین القضاة رحمه الله در تمهید است آورده است از منصوص
 حلاج که لافرق بین زمین و آبی و صفات صفه الذاتیه و صفه القایمه و قیامیه و ذات
 منه یعنی هیچ فرقی نیست میان من و میان پروردگار من مگر بدو صفت یکی صفت ذات
 که وجود ذات ما از و آمد و حاصل ما از حاصل او حاصل شد و قیام ما بدوام آمد و برین

در صفت از من سبق برده است و بدین دو سال پیش از فاده است قال فی خصوص
 فی هذا المعنی قلنا علمنا قیما و متنا نسبت الیه کل ما نسبتنا الیه و بذلت و زدت الاخبار
 الالویه علی السنه الرابعه الیها مثل مرمت قلم قدی و او را یستیزی بهم و سخن از منم
 قما فعلنا ابیاحه و مرمت قلم قدی و بافتا و از شهدا و شهدا بنویسند و از شهدا بنویسند
 و پیشا بد که از ششین صفتین مخصوصترین خواسته باشد که آن وجوب ذاتی و غنی
 ذاتیت چنانکه در حق خلق نیست که آن امکان ذاتی و احتیاج ذاتیت و آنچه بعضی
 احدیت جمع را صفت ذاتی و اشیاء اند و وجوب غنی ذاتی مستلزم احدیت جمع است
 و در شرح لمعات نیز چنین مذکور است که سایر صفات میان عباد و رب صورت
 اشتراک می برد و الا دو صفت و این وجوب ذاتی و غنی ذاتیت و چون بعد
 درین مرتبه اگر چه وجود ندارد اما ثبوت دارد بر اصول تحقیق در مرتبه دوم ثبوت
 حقیقی و در اول اعتباری که در اثر این سخن هم حضرت شیخ فرموده است که موخالیق
 العدم کما موخالیق الوجود یعنی بعد ذاتی و قاعلیت رب موقوف بر وجود و ثبوت
 چنانچه اگر چه و یکسره تو است از اناتین جلالتش عدم نیز بر تو است از اناتین جلالتش
 که در مقابل او است پس هر دو در مخلوقیت مشترک باشند و شک نیست که حال خالق
 بر مخلوق مقدم خواهد بود و جوی دیگر اما اقل من ربی بسنن یکی آن که منشأ سوی
 و غیر در تعین دوم سمت ثبوت می باید و ان مبدا ظهوری است پس بدو مرتبه کامله
 که منطوقی بر جزئیات و اجزای مرتبه باشد مقدم باشد و من که عدم از رب خود بد
 دو سال که عبارت از آنست که با ششم و جوی دیگر می باشد که صفتین مخصوصترین علمیت و کبریا
 باشد چنانکه در بیت سماعی و در بیت که العظمه از اری و الکبریا و ای و جوی دیگر که
 من بدو سال از خدا قلم اول آنکه نبودم و وجودم دوم آنکه نبودم و دنیا بودم و او از
 بود و تا بود من و آنست پس من اقلم نبودم و او بدین سخن سخن شیخ عبد الرحمن که
 که در حدیث و یکسره آن که میگوید که من با خدا آمیزان دست کشی گرفتم و دوست او را
 پیدا ختم و بکنه اشتم از مرا یکسره است میخواست و با یم بشکست و بر آن گفته شد و محالست
 الامار

لا يقال لو قال لا محالة لوجدت في توحيد الذات فينا كونه قطابا لوقال باعتبار ذاته في حال وجوده
 فلا عظم لا نقول ان الحقيقة متحدة بصفات متشابهة بظهوره
 اذ ذلك التوحد حقيقة النفس الكلية المستمرة لها بالذات

بزرگوار علی من ملکک لواء اعظم من لواء محمد
 این امر دو کلمه سلطان و بشارتین است معنی کلمه اول آنست که در هر مملکت پیشایه و سبب
 ورود این آنست که این خطا نیست که وقت مناجات از وصا در شده است که علی اعظم
 من ملکک بعد از آن خود تفسیر کرده است لای ملکک آنست و ملکک آنست اما کلمه ثانیه بسیار خوب
 گفته اند اول آنست که لواء محمد صلی الله علیه و سلم چیز نعل بود و علیه السلام و لواء بزرگوار است
 پس لواء بزرگوار از لواء محمد اعظم باشد که در مرتبه متفق علیه آنست که گفتی ای علی و سلم
 از جبریل فائز است و وجه دیگر آنست که افعول تفضیل لازم نیست که در وی معنی تفضیل باشد
 که اندکی معنی نفس فعل نیز آمده است کقولہ صلی الله علیه و سلم اعظم خیر من المال و المال خیر من
 جہ خیر ثانی نمی شاید که معنی تفضیل باشد اگر تفضیل و امری خیری تقدیر باید کرد که در او عدم
 و آنکه اکبر را بعضی فقها معنی نفس فعل دانسته اند ای آنکه اکبر پس برین تقدیر لواء اعظم
 من لواء محمد ای لواء علی باشد من لواء محمد و این معنی درست است اما آنچه رسول صلی الله علیه و سلم
 با جبریل علیه السلام گفت کسب السؤل اعظم من السالی بود وی خاص دارد و آن در سوال از
 ساعت بوده است و وجه دیگر آنست که لسان باینکه مطلع کلمه توحید بود و معنی آنکه در قول
 ما اعظم شانی پس قول لواء اعظم من لواء محمد کلمه است جاری بر زبان باینکه این معنی
 صوفیان مطلع گویند یعنی طهر و کلمه حکیم حقیقی از کل شیء عظیم تر که موسی علیه السلام از
 چنانکه در اخبار آمده است از امام جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنه که امامت مبرک و انشای
 صلوة عشق کرد و در حال سجود عرض کرد که گفت باز آنکه اگر این حق سمعته حق قایلما
 و مثل این سخن که در مشایخ مذکور نیست و در آن حال زبان ایشان مترجم لسان و بی نهایت
 بود و الله اعلم و اگر لایزال است بزرگوار علی من ملکک لواء اعظم من لواء محمد
 اینجا که گفته است که با خدا اجل جلال است دست کشی گرفته و دوست من او را بشناسم و بگویم
 و او را یکی دست بیدار است و بایم شکست تعالی غنی و یک علو اکبر
 این سخن که عاقبتی گوید خطاست لیکن از دیوانه عاشق رواست و در آن حال مجذوب مطلق
 بود و مولوی راست در معنی شتر ای تو ابرو من کشیدی و عارضان جوگرند و این است خداوند

خود کشی گرفت با خدا در اخبار آمده است که در عهد سلیمان علیه السلام کنجی کنجی کنجی
 عاشق شده بود با معنوی خود گفت در مجلس سلیمان علیه السلام با من سر در آروا آنکه
 ملک سلیمان بر هم زخم سلیمان علیه السلام بشنید گفت چه گفتی کنجی کنجی کنجی کنجی کنجی کنجی
 ستر حاصل سخن مجذوبانست توقف در آن اولیست اما وجهی که در شرع از آن عبارت
 توان کرد آنست که گویم خدایی که با او کشی توان گرفت آن سوی نفس است لایزال
 اولیست من آنکه آمده سواد و قوله صلی الله علیه و سلم کل معبود معبود و کل معبود آزار
 مشبهات نفسانی از اندوختن نفس بی منم الا کبر و صوفیان موارد آنکه متحد میگویند پس
 معنی سخن خواجگانست که من بر سوی نفس خود دو بار غالب شدم و چون قمع مشبهات
 او ملکی نیست و یکبار بر من غالب شد و زویش طریقت مرا نقصان کرد چنانکه گفته اند زویش
 خندید بمن بر سر زلفینک جاده یک پنج به پیچید و غلط کرد شمارم این معنیست
بزرگوار علی من ملکک لواء اعظم من لواء محمد
 به آن ملک که با نفیسم که حل اشکال این بیت صوبی تمام دارد چه اگر می تحقیق
 روزگار را در تحقیق این بیت در مقام توقف دیدم انشاء الله که وجهی که موجب
 اطمینان باشد نوشته کرد و دو یک اول مقدمه معلوم باید کرد بدانکه عالم من چیست
 الاجال چهارست عالم لا سوت است و جبروت و ملکوت و ماسوت و این عالم
 اربعه ظلال چهار اسم اند که آن الله و حق و رحیم و رب است و در عالمی از این عالم
 ده حجاب است چنانکه شیخ زکریا الدین علاء الدین قدس سره اندک کرده اما العشرة
 التي عالم الناسوت فهو الكثرة والكبار والظلم والجمل والحقد والحسد والبخل والغضب
 وشدة الشهوة و شغل جلوة الدنيا و اما العشرة التي في عالم الملكوت فالتميز والتبديل
 والصوم والصلوة والذكر والجماد وطواف الكعبة القلب الذي هو عرض الخرج في عالم
 الانفس وكثرة الرجوع الى الحفرة بالاستغفار و شدة الانس مع عباد الله تعالى والرجوع
 عن الاغيار و وجدان الحلاوة في ذكر الله و اما العشرة التي في عالم الجبروت فالقوة و
 السمع والبصر والنفق والعلم والارادة والقدرة والحكمة والعفة واللفظ و اما

العشرة التي في عالم الاسماء ابدا والذوات والسلطنة والعزة ووجوهها واثنا
 واليكون والكرم والكبرياء والعظمة والاصدية والسر الذي اختص به التميز في الاربعين صباحا
 هي هذا يعني ان جوار عالم راسبت باين جمل جباب چهار مرتبت باجمال نسبت
 با حضرت احدية ستر عظمت و تقوى كبرياء و سرادكات عزت و جباب محذرات غيبه
 و اصل روح يعنى مراتب نفس نیز چهارست روح خفي لا هو في و روح قدسي بنوي
 و روح سري و روح ملكوتي و روح انسي ناسوتي و ظل او نیز درين عالم چهارست
 ظل هو و ظل نفس و ظل شيطان و ظل دنياست و بنای ركان ميتا خلافة جبرائيل في نیز
 چهارست و ان روح و عقل و نفس و قلب و سر يك ازین روح و عقل و نفس
 و قلب را در چهار عالم قسبت با اشياء مذکوره يعنى اطلاق نوري و اسماء و اشياء صفات
 و اطلاق ظلماتيه اعداد اعتدالست و سر عقدي و مرتبه دارد چنانکه ذکر کرده شد مراتب
 عقده را نیز حضرت شيخ سعد الدين روح الله روحه جابجه در قرآن مذکور است و در کلام
 الله جابجه زعم شيخ است تکرار نیست بس تکرار کنایات از مراتب این عشره مبشره است
 باعتبار نقل ذاتی و صفاتی و شیطانی و نفسانی چنانکه دانسته شد که بعضی نورانیست بعضی
 ظلمانی بس چهار عقده درده چهل باشد که سر جباب بعد که بیان حقیقت مطلقه و مقیده و
 کشته يعنى علم الله را در تنزل و تعلق در صور معلومه و مجهوله درده مرتبه منحصر است تکمیل
 و تفصیل بعضی با جبار ترقيق و تغلیط متر اكم ظل نور و ظلمت که درجات بعضیها فوق
 بعضی اشارت بدانت که فهم کنی حکل شودت جلا امور و در چله جمل درست از ظلمت و نور
 نیز خوانده اند نسبت با حجت مذکوره و رفع آن این نیز بهمان معنی مذکوره دارد و زیاده
 تنافی نیست وجهی دیگر آنست که طیف ادم را علیه السلام حتی جلی و علای چنانکه ذکر کرده شد
 بجمل صباح بکلم حدیث که خرت طینه آدم بیدی اربعین صباحا بیدین مبارکین خود غیر
 کرده است و روح او را نیز جابجه در خبرست بجمل روز از عالم امر تنزل عالم صورت
 آورده اند که و نفخت فيه من روحی تا از خواص سر عالمی در ایام عشره خاصیتی کسب کرد
 و بقالب بیوست بس برین تقدیر در سر جله روح و قالب را از جمل در نوری و ظلمانی در آورده

کمل و

۱۱۶

بمشهد روح را از در نوری و قالب را از در ظلمانی و آنچه ساکنان بنای سلوک خلوة
 بر جمل شبانه روز نهاده اند اشارت برین معنی است که چون آمدن بجمل روز بوده
 رفتن نیز بجمل روز بوده باشد لقوله تعالى و احذوا نواصی لیلته و اتمنوا بابعشر فتم میقات
 ربه اربعین لیلته شکر الی صوفی شراب آنکه شود صاف که در شبانه بماند اربعین و تمکین
 آنچه شیخ زکریا الدین علاء الدوله قدس سره در اول توابع السواطع آورده است که خلق علوی است
 عاری بودند از لطایف سفلیات و خلق سفلیات محفل بودند از لطایف علویات فخر الله تعالی
 بیدی لطفه و قهره الانسان و جمع فیهم من العلویات و السفلیات لطایف الخلق و الامر فی اربعین
 مرتبه فی اربعة عالم فی صباح حاجز بین الظلمة الخلق و نور الامر و عرض علیه جمل امانه معرفه
 الله تعالی و علم الاسماء و السلام

براه

لایق الامام الامیر
 شیخ الاصفهانی

کریمه جان عطیه بشیر البشیر
 و نفخت فيه من روحی است که کریمه جان نبی آنست و بلغظ بشیر قدرت خواسته است و کریمه
 بنماست آورده که گویند که کریمه از عطیه بشیر است و بعضی گفته اند که نوح علیه السلام در
 بهشت بشیر فرو آورده که کریمه ظاهر شد چنانکه در آمده است که نوح با آن مشتادین که با او
 در کشتی بودند و از حیوانات مختلفه فضیلات در کشتی بسیار و عفتت بر خاست حضرت
 نوح بنو مان حتی جلی و علا درت و پیشانی بیل مالید و دو خوک از پیشی او فرو آمد و هر فضیلتی
 که در کشتی بود همه را بخوردند ابلیس سر دست بر پیشانی خوک مالید و دو مگس از پیشی خوک فرو
 آمد و نشان قند موران کردن کشتی کردند نوح علیه السلام بعد ابانید جبرئیل علیه السلام
 آمد و گفت یا نوح دست بر پیشانی بشیر مال بایند که کریمه از پیشی بشیر فرو آمد و در حال نشو
 و نماک کردن گرفته لبس جهمت مناسب را هدایت کرده است که جان از صفت قدرت شایسته
 و از از بدین بشیر استر از و شفقت صفت روحی و رحمت اراده کرده است چنانکه در حدیث
 قدسی وارد است که سرگاه که بنده در اینجی رسد و از ان بنالدم من بروی می لرزم و در حدیث
 آمده است که خداوند جل و علا بر بنده خود از مادر بر فرزند بشیر خواره خود مشفق تر است

بکلم

و شیر بزر و چون کند که به مومنانیت از ان معینست فاما درین خجایه یحیی است از عذاب
 و عقابی که در دنیا و آخرت بصحت پیوسته است طلاف این مینا به عذ العقول چنانکه در
 آمده است که مصطفی صلی الله علیه و سلم با جمعی در کعبه از مدینه میگذشت پیر زنی بیرون آمد
 و رسول را سوگند داد که بخانه من در آیی رسول صلی الله علیه و سلم خانه در آمد آتش افروخته
 دید و جمعی که در آن کعبه میگردیدند پیر زن گفت یا رسول الله تو نمی گویی که خدا بزرگوار
 خود از مادر بر فرزند شیر خواره مهربان تر نیست گفت بل میگویم گفت این کعبه که در آن من این
 و من میگردم و اندازم که ایشانرا درین آتش دنیا بسوزم خدا چه خواهد و ای دارنده کعبه
 خود را در آتش و درخ اندازد یکی رسول الله صلی الله علیه و سلم و قال کذا اوجی الی و این را
 حکمت جمعی که گویند اما این بیت را بر دایتی دیگر خوانده اند که کعبه جان عطیه شیر فلک
 شرح این از اولی اسان ترست که کعبه جان از عطیه شیر فلک است یعنی از فیض تاثیر
 اوست شیر بزر و چون کند که به مومنانیت که هرگاه که مومنی را عقوبتی رسد افلاک را
 از ان بیخ رسد که افلاک از فیض بنی آدم چنانکه گفته شد فیض اند که اگر بنی آدم نباشد یک
 قطره افلاک نیز نباشند که لولا که لا خلقت الافلاک و در حدیث واردست که هر آدمی را از
 مومنان دو باب دارد یکی که رزق او فردی آید و باین که طاعت او بالا می رود چون مومن
 وفات می یابد و عمل او بالا رود و رزق او دنیا و آخرت هر دو باب بگردد و از برای
 شفاعت کننده مثل اینست انچه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای مومنان هر کس که
 بخیرین معاوضه السلام

از ان اذری
 بهر مناره اشترود و وفات برادر که نهان شده پسرتم اینجا میکنند اشکبار
 این بیت را حضرت مولوی در استندای جمل و عصا گفته است در زمین عصبیان
 و در کتمان و اخفای آن در استندای کریمه بنوع انکه در عصبیان ماکس و قوف ندارد
 و از ان غافل که آن کتمان و اخفای ایشان نیست باشد و احاطه علم حقایق و علا حقایق
 باشد که اشتم بر سر مناره فریاد زنده که من اینجا نهان شدم و اشکبارا مکنید بل که از ان
 نیز ظاهر تر باشد و اگر نسبت با ظهور تو حید کویم باشد و اهل کشف هم دست دانه علم

متهاب برآمد کلک از کور برآمد از یک سیه چرده سقوف برآمد مراد از متهاب
 برق نور هدایت حق است و مقصود از کلک ابلیس علیه السلام و از کور صورت جسد
 بنی آدم خواسته است چنانکه گفته اند نظم تنگ کورست با احد دل تابوست و این
 یعنی چون نور هدایت حق از دل تاریک طلوع کند صورت و سوره ابلیس که جان از زنده
 است از تن بیرون رود که قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان کذبا
 لفظیست مصغر مستعمل در صورت بحر و خفا نه از ظلمت نفسان و شیطان
 و مودیات جمان و قی باک کرد که بهر تو نور هدایت از مطلع غایت برآید شعور
 کفنی کمال چون رست از تیره روز کاری سر زده افغانی از مشرق غایت و از یک
 سیه چرده اخلاط اربعه خواسته است که میست و جو و از ان مرکبست و از سقوف
 شہوت اراده کرده است به خروج شہوت از از کان ترکیب طبایع اخلاط و کسر
 ظلمت او نیز موقوفست بهر تو نور هدایت که اسلم شیطان علیه السلام عبارت از انست
 و بعضی از متهاب نور قلب مراد داشته اند و بطور اول این نیز وجهیست به دفع
 مودیان و دفع خاشاک خمر که موقوف بهر چراغ نیست و آنچه بعضی از مشایخ هر ات مراد
 از کلک دم داشته اند علیه السلام صلح بود و از یک سیه چرده زمین عدم معنی
 شوره ناکست چه کلک تصغیرست مستعمل در تحفیر اطلاق آن بر آدم علیه السلام
 ترک اولیست و زمین عدم را اگر چه از جهت لاقین سیه چرده توان گفت
 فاما در حدیث صفت زمین عدم سفید و اردست و آنچه بعضی میگویند که کلک
 کبر کاف و فتح لام نام کیا نیست در یک مصر که در متهاب بر می آید و ان حدیث
 سقوفست الی غیر ذلک که سقوف را از یک بیرون آید در متهاب جهت ان
 موقوف صحت است و در عجایب المخلوقات آورده است که سومی از چون بر
 بحر بجه از بیضه برادر و آنچه از بچکان او باب رود تمسح کرد و آنچه بجانب
 بر رود آن سقوف کرد و العلم علیه

داد جاربوی بدستم آن نگار گفت ازین دریا برنگیز آن بخار آب آتش گشت و جاربوی بدستم
 گفت ازین آتش تو جاربوی بدستم حضرت مخدومی قدس الله سره این دو بیت را شریفی نوشتند
 تحریر کرده شود انشاء الله تعالی و گاهی آن اینست داد جاربوی بدستم آن نگار یعنی پیر کا
 و آتی خدا و ارث انبیا ساکن کوشه نشین و مجاهد رسیده پیرده نگین لبسان طلقین از روی هفت
 بود هدایت جاربوی لا اله الا الله بدست ولایت حیدر ارا دت را داد تا جاربوی فروز
 هر چه غیر از درون پیر نیست وجود ذاکر حق و مطلق مطلق خلوت شری باطن را از ظلمت
 تعلقات حیوانی و کدورت نفسانی ظاهر گردانند هر محبت احدیت از شرفی صمدیت شرفی
 و نورانی از فیاض انبیا ایمان متور بلطف از جمال در جان اهل جان پیدا گرداند و آتش عشق
 برافروزد و جاربوی لایق تافیه چون عود در سینه مجرب سوزد
 بعد از آن شیخ مکمل گویش کای مرید کای و ای در کاد آتشی از لاد افرا ده بخت باز از آلا تو جاربوی یوار
 عقل جاربوی نگار آن پیر کار باطنت دریا و کسی چون بخار آتش عشق جاربوی یوار و جاربوی یوار
 عقل لایق تافیه میدان می عشق انبات حق استای یار غار العقل الله لا دراک العبودیه و العشق الله
 لا دراک الربوبیه شو عقل نفی ماسوی میسکند عشق انبات نماید میکند لا و الا سر دو با بر هم شکن
 کین محبت نومه الله میسکند انگاه و اگر وایافته غم افروخته درگاه جاربوی لایق تافیه خانه رفته باشد
 و پیر و بال پروانه عقل سوخته باشد بشارت بشارت پیر مرشد جاربوی دوم که در خیر
 عشق است از نار و نور کپرون آورد و بی زحمت لایق تافیه انکار با نباتات انوار خانه را از درون
 و از بیرون رو بد بگذر لا اله الا الله که ذکر الله است مشغول گرد تا با نوار اسرار پیر که
 گفتن الله است مشغول گردد و مزین شود و بتشریف شریف صفات الوهیت مشرف گردد و معارف
 لا و الا سر دو بر خیزد پس و چون ذکر مدین سر دو ذکر محو شود و از در جهان سستی بعالم
 زمینی خرامد قال الله تعالی کل من علیها فان ویسقی وجهه ربک ذوا الجلال و الاکرام فرو خواند معنی
 کل شئی تا لک لا وجهه تازه گرداند که ذاکر متوسم اوست و این فقیر را به هدایت و باب
 و بصایت قطب الاقطاب ازین معنی حاصل شده تا این یقین حاصل شده و الحمد لله رب العالمین

ملکت

آن گاه حسن بود و از جهان نشان و الا ان عرف علیا علی کمان
 اعداد کون گزشت صورت بخت فاکل واحد بتجلی بکل ش
 نوریت محض کرده باوصاف خود نام نوعات ظهورش بود ج
 سر چند در نهان و عیان نیست غم و فی حد ذاته نه نه نیست و نه عیا
 فایض بود و خود بر اعیان انفس جان ساری بود و لطف در ظهور جسم و جان
 و انابر بصیرت وینا بهر نظر کو با بهر زبان و توانا بهر توان

جامی کشید و از زبان برآید سر عشق
 در زینت کس کو به هدایت گشاید

شکر و سپاس موجودی که اعیان اشیا را بطور نور خویش نواخت که الله نور السموات
 و الارض این کلمه اچند است در شرح این بیت ممکن رنگهای عموم مانع شده رفت
 واجب بجلوه گاه عیان مانده کام یعنی حقایق ممکنات که صوفیه از اعیان تابسته
 فی العلم میخوانند و حکما ما بهات که از راه وجود عینی نیست بلکه وجود علمیت در علم حق
 و موجود است در علم و معدوم است در خارج و حال آنکه بوی از وجود خارجی بنشام
 ایشان رسیده است و همیشه بر حدیث اصل خود بوده اند از تنگنای عدم بقیض وجود
 نیامده است و واجب نیز از حقیقت بگون و حقا از لوازم اوست پس این حقیقت
 وجود همان بر وحدت حقیقی خود است که از لا بود و ابر او هر بود که کان الله و لم یکن معه
 و کنت کثر انجی لسان است پس این تحقیقات مختلفه که از عکس پیر تو کو بندگی حیرت
 اولوا الالباب است چنانچه میفرماید در جبر که این همه نقش غریب چیست
 بر لوح صورت آمده مشهود حاصل جام بعد آنکه حیرت دواست بکن بد موده و ان از
 تعارض اذله باشد و از اجرت شبیه و دوم جبر است محمود که جبریت تمهیدان است
 و ان واسطه عدم و معلومست بکنه حقیقت بسبب انوار تجلیات و بی نهایت ذات و از بیجا
 اختلاف طوایف در حقیقت ممکنات که موجود است با معدوم بر آنکه عالم عکس و حقیقت
 که در مایات ممکنه ظهور کرده و عکس عبارت از صفاتی که از اسباب و پیر تو خوانند

در محبت از جان میماند
 اعیان میزدند و زنده میماند

نگار دماطن و غیب نا پدید
 زیر آنکه ازین حقیقت

او با سواد حق که از عالم خوانند نسبت با حق چون سایه نسبت با شخص پس عالم ظل
 حقیقت که متحد شد بر اعیان ممکنات و وجود مستفاد که از افعال و قوای تانی و عکس خوانند
 ازین دو حقیقت حاصل شود و صفت اتحاد که از اتحادی وجودی خوانند سبب ظهور این
 اعدام افتابیت و افراج ان از علم بعین یعنی از وجود علمی بوجود عینی و این ظهور
 عبارتست از وقوع انبساط نور و وجود حقیقی که نیست بر حقایق ممکنات که موجوده فی العلم
 معدومه فی الخارج سبب ترکیب اجتماع حقایق بسط و ازین دو نوع نور ان حقایق موجود
 نشود بان معنی که وجود صفت ان حقایق کرد بدل که ظهور وجود کرد و آنچه ظاهر شود نور
 وجود است چنانچه در آئینه شرط ظهور عکس است و حال آنکه این ظاهر نیست و چنانکه گفته ام
 شرط ظهور انعکاس شعاع افتاب است و ظهور شعاع که نفس ظهور نیست ظاهر شود و کما یقال
 جرم کشف ظلماتی است شعاع افتاب ز جرم افلاک و نکرد و منعکس حسنه بر سر خاک
 و معنی این سخن آنست که اعیان ثابته که ظهور علمیه اند بر بطون خود نیست هیچ وجه
 ظاهر شده است زیرا که بطون و خفا ذاتی ایشانست و ذاتی چیزی از ان جبر جدا میشوند
 پس آنچه ظاهر میشود ازین اعیان احکام و آثار این اعیانست که وجود دارد و وجود حق
 ظاهر میشود نه ذات این اعیان از ان فرمود که هر یک صفت یک در مراتب ان ذکر
 برداشته از جلوه احکام خویش کام و از ان وجه که وجود را عینه است آثار و احکام
 حقایق و صفات احوال صفات ظاهر میشود بواسطه نور و وجود و همچنین بر وحدت
 و بطون خود است کما ان الله ولم یکن معه شیء و الا ان کما کان و این کما کان بعضی احوال
 در مقام محو و تجلی اسم باطن و این اعتبار میگویند که خلق محسوس است و حق معقول
 یعنی غیب که بودی نمود کویند و اکثر زبان شرایع و اهل ظاهر برین ماطی است
 اندر نظر فایده محو بان خلق است که ظاهر است خالق کتبوم اما بان اعتبار که
 حقایق ممکنات و وجود حقیقت با سببست و نور و وجود که ظل و عکس خوانند از انست
 ظاهر در این ممکنات و باین اعتبار گفت انعکاس که گفت الحق محسوس و الخلق معقول
 ما نظر العین الی غیره که اقسام باقیه و آیات اندر نظر کمال از باب نوم
 خالق میشود است و خلایق موهوم اما تحقق همیشه مشاهد سر و مراتب میکند

حقیقت ممکنات اجتماع
 حقایق از عین نور
 و جبر است

اعیان مراتب حق و مراتب اعیان و مشاهد صوری که در سر و مراتب نسبت با افلاک
 امتیاز همچنان حقایق ممکنه نیز در غیب امکانیت ظاهر شده و ظاهر نور و وجود است
 بواسطه انجم حقایق که معیرویات و معینات این نور است تمیز او تبیین بر مرقفه
 زیرا که هرگاه که چیزی در مراتب منطبق شود مراتب حق شود و ان منطبق ظاهر کرد
 و پیش اهل تحقیق مقرر است که هیچ ظاهر را از حقیقت ظهور را ندیده است و همه آثار راجع
 بمعانیست و بواسطه پس در موجودات آثار مراتب و ماهیات و خصوصیات که
 بشئون و احوال وجود حقیقت ظهور می آید بواسطه نور وجود چنانکه بواسطه
 شعاع افتاب و خواص ارضی ظهور رسد و از قوت بفعال آید یعنی نور افتاب
 بر سرجه تا به خاصیت از انواید کل را رنگ بوی و هر و صفت را نیز و در هر
 دو محل اثر حق نور افتاب است و لیکن قابلیت مختلف است و از ان جهت که وجود
 مراتب بشئون و احوال خود است و خود تحقیقت بشئون ظاهر ازین حقیقت
 وجود مواتر نیست بر مقتضای ارباب و مظاهر پس هر یک از جهتی مؤثر است و از جهتی
 متأثر از ان فرمود که با دانه نهان و جام نهان آمده و پدید در جام عکس یافته و در جام
 یعنی هر یک از اینگونه و شراب از بس که رفیق و لطیف شده و بصفت یکدیگر را آمدند
 بان دیگری میماند گویا که همه شراب است و اینگونه نیست آنجا که اعتبار کنیم که اینگونه بصفت
 شراب بر آمده است یا همه اینگونه است و شراب نیست چون اعتبار کنیم که شراب بصفت
 اینگونه بر آمده است همچنین تجلی شده و فی حق که تعین دل بر تجلی را اعتبار کنیم گویا همه
 تجلیست زیرا که حضرت حق را سبحانه نسبت بدل حاجب تجلی و دو نوع واقعست
 یکی آنست که دل بحسب ان منقلب است و احوال بر اینجا دل تابع تجلیست و تجلی
 متبوع و دیگر تجلیست که مترتب بر استعداد است نسبت بحسب تقب و احوال
 و اینجای تجلی تابعست و دل متبوع اما در تجلی وجودی با دانه که وجود و صفات
 بر ماهیات که جامست یعنی اعیان ثابته که نسبت بعد م خارج میوه صفت نهان یعنی
 در هم آمیخته عکس یکدیگر که ظهور است در همین معنی احوال هر یک از احوال ان و دیگر تمیز

تجلی در اعتبار سبب
 حقیقت است و وجود

قال النبي صلى الله عليه وسلم طلع نجم صباحاً قط وبقوم عاتية الا ورفعت عنهم
اوصفت

في كرده گاه نسبت ظهور که حال وجود است با عیان بکنند و گاه نسبت سایر احکام
که احوال اعیان است بوجود مقامات این معارف بدانست که چهار یا در مقام
جمع و فرق اعتباری پیش و بگویند که از جنس حق خلقت **آز صغای می و لطافت جام**
در تمام اینست رنگ جام و در تمام و یا در مقام فرق اضافی پیش و بگویند که خلقت
و حق حق مالک است و زب الارباب یا در مقام فرق مطلق پیش و بگویند که همه
خلقت بلا حق **می جامست** و نسبت کوئی **می یا** در مقام جمع مطلق پیش و بگویند
که همه خلقت بلا خلق یا در مقام نسبت کوئی جام **خوشتر** که رسیدگان با سر و قلم
چون در نظر آورند این تازه رقم **هر حرف خطا که حسنه بجز قلم** بنویسد یا به عقیده یاران

سارینت عشق در عیان علی الدوام **کابرد** فی الذجنه و الشیخ الفخام
کسب چو تاب سطوت و برافروختند **در چیده** ه سون اهل نظر میکنند خیر ام
ممکن زنگنه ای عدم نگشیده رخت **واجب** بچگونه عیان نمانده کام
در خیر تر که این همه نقش غریب صفت **بر لوح** صورتش آینه مشهور خاص و عام
هر یک نهفته بیکت مرآت آن دیگر **بزد** آشته ز جلوه احکام خویش کام
باد نهانند ظلم نهان آمده بهر **در جام** عکس باد و در باد عکس جام
قومی بگفت و گوئی که آغاز ماجه بود **جمع** بخت و جوی که انجام مآدم مرم
جامی معاد و مبداء ما و حدیث و بس **ما در دنیا** نه کثرت موهوم و السلام

الطیون هو الذات المقدس
و الطیون اشارة الى الصفات
و الطیون اشارة الى العالم الارواح
و الطیون اشارة الى العالم الجاهل
و الطیون اشارة الى العالم النورانی
و الطیون اشارة الى العالم النورانی

هواله النکاح الودود لا والد له ولا مولود
درگاه مخصوص لاس و درم ستماس معتر صدور کرام مالک مالک کلام حکام کو در احکام

معصام مرام مالک شد اساس اسرار احوال و خود حصول داد آمل احوال هر داسد العصر حسن نسبه اله
و اگر محله که مدار صلاح مصالح اولاد آدم و محط احوال حکام عالم در هزاره و در سال و ماه
و مدام طلوع مهر و ماه علم الامور و الاسرار حارس و مطلع الاحوال و الاطوار حرس اولاد اول برادر
محمد کار و او را کل کر دار و هوادر دل سوار اسد نسبه کرام اعلام مرام و مقام ملک موروار و لیکه اول
در در کده هر که و منه و هر کمال و کمال و عالم و عاقل و صالح طالع مراد و اصل مدح و محال و محصل
الاول در آفاق و دل ملک که دالود الم و هم که معدن عسل کمال و مدد کرده و ملال در حله کماله بگویند
نامول و مسئول در که هوادر صالح و دعا کار باد و که محرم قضا و هوادر و لا و سوسم سوسم آلام هموم در دار الد و بکار
مرام مرام اله سالم و کامل و مرام حاصل و او را و کل مراد و نامول و اصل اولاد و که و هر سوسه و سوسوم
و کم و هم صدر که او کام مرام اسم رسم مالک ملک در سلسله سطح لوح دلمده و در دستور و هر دایه و بکار
و عا و دام مکارم و محامد سکر مکر و در دلمده مکر اولاد ملک و آله گواه و گاه و در که اول دار و او را و او را
مرد کار امور کار هر مور که دالود اسرار احوال و بطور دل سوکوار صلاح خدم و کارم و علم و کلام و او را
اول هم مرام رسیده و در که عدل و سده سهیل و سده اسرار هم و کلام مراد کامه مرام و حصول نامول و مراد و سوسوم
و مکر مرام اولاد که مرام و مرام ملک مور که دار در موعوم حدیث دراک سرور سالار کامه و کامکار و السلام
مرمول اله النکاح المعصام و لا بهر دال و اولاده النکاح المعصام **هر کلام** و سطر که ملک مدح و اعتراف لوح حمد و عاده
مرسم و سطر در اول اراده اصل اسم و کلام که مراد و سوار صد و ده کلام و در حال سطر و سطر
اول سلسله و دالود و موهوم و موهوم **هواله النکاح المعصام** العصر الا حدیث

الطیون هو الذات المقدس
و الطیون اشارة الى الصفات
و الطیون اشارة الى العالم الارواح
و الطیون اشارة الى العالم الجاهل
و الطیون اشارة الى العالم النورانی
و الطیون اشارة الى العالم النورانی

ما دلی معنی عالی مدار حلیل حلیل علی المحدثین صلی الله علیه و آله
 صاحب الصنایع و الصنایع مالک مالک الفناء و السعاده سلطان حمیر و ملک
 صواب صواب ساریه انما مخلص بی ارباب بلور بود که اگر لطفا و کرم با احوال مطلق
 مخلص خالص الباری استعمار

۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲

در این روز و باری و در این روز و باری
 در این روز و باری و در این روز و باری

در این روز و باری و در این روز و باری
 در این روز و باری و در این روز و باری

در این روز و باری و در این روز و باری
 در این روز و باری و در این روز و باری

در این روز و باری و در این روز و باری
 در این روز و باری و در این روز و باری

در این روز و باری و در این روز و باری

قال انما نظم قدس سره في هذه القصيدة الشريفة اذ صابغ فلفظ فالحظ انظر نصف ففكرت انما عمل قصيدة
 في مدح رسول الله صلى الله عليه وسلم واستشفع به الى الله تعالى فان كانت هذه القصيدة رويت في البيت النبوي عليه السلام
 فليس بيده الكرم على قلوبك لو كانت في بيتي في اذانها ففكرت في طريق بعض الغفوة فقال لي يا سيد
 اريد ان اسمع منك القصيدة التي رويت رسول الله صلى الله عليه وسلم ولم اكن اعلم بها احد من الناس فقلت
 وقد فصل في نفسه شعره وار قصيدة ترويض مدحت النبي صلى الله عليه وسلم بقصيدة كثيرة فقال لي ادعها امرت
 جيرانه بذكر اسم مولاه لوسمها بالبركة وهو يدين به من حنن فيه وهو يمايل بمايل القصب الرطب
 من ترجمه محمد

لما زاد انظم بركة لمطعم قدس سره
 شخصه في مدح رسول الله صلى الله عليه وسلم
 عن من دله ٢

امن تذكرك جيران بني سلم
 ام حبيب الريح من تلقاها
 فما عينيك ان قلت الكفا
 ايجب العتب انما حبت منكم
 لولا الهوى لم ترق دمع طلل
 وانبت الوجع خطمي فبرة ضني
 فكيف تنكر حبا بعد ما تهنت
 نعم سرى طيف من اجور فاني
 بالانمي في الهوى العذبة مفدة
 عذتك حال لا سرى بمستر
 محضتي النصح كمن لب سمه
 اني انتهت نصيح الشيب عنك

مرجت دمع جوي من مقل يد
 واومض البرق في الظلم من ضم
 وما تفكرت انما قلت استغنى بهم
 ما بين مني من دمع مضطرم
 ولا اترقت لذكر البيا والعلم
 مثل البهار على خديك والقم
 به عليك عدول الدمع والسقم
 ولحبت بعين من الذرات بالدم
 متى الباك ولو انصفت لم تلم
 عن الوثاة ولا دما بخشم
 ان لم تحب العدل في ضم
 واليب بعد في نصيح عن التلم

هذا هو النص الذي
 في نسخة من
 في نسخة من
 في نسخة من

فان اما ربي بالسوء تعظمت
 ولا احدث من الفعل كجبل قري
 لو كنت اعلم اني ما اوقره
 من لي بروج جاح من غايتها
 فلما تهرم بالمعاصي كسرت همتها
 والنفس كالطفل انما همك خطي
 فصرف هو اما وعاذ راك نزل
 وما ارجو في الاحمار سعة
 كم خست لذة للمر فائكة
 وخشيت الدجال فروع وشوع
 واستوقع الدمع من عيني ودا
 وخائف النفس ان تصير بها
 ولا قطع منها خصما وحكما
 استغفر الله من قول ما عمل
 امرتك الحبير لكن ما اتمرت له

من جعلها بنديم السب والحرم
 ضيف المبرر غير مختصم
 كتبت سرايا اليك بالكم
 محايرو جاح كجبل بالبحر
 انما الطعام يعوي تهو الهيم
 حب الريح وانما تقطع من عظم
 انما الهوى ما تولى يصم او يصم
 وانما هو استحق المرء قدس
 مرجت لم يد انما السقم في الكرم
 فرب تحفة شر من التخم
 من الحارم والزم حبيبة الندم
 وانما محضك النصح فاتهم
 فانت توف كيد الخصم والحكم
 لقد سبت به سدا الذي عظم
 وما استغفرت فما قوله لك انظم

في قوله تعالى
 وما من شيء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم
 في قوله تعالى
 وما من شيء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم
 في قوله تعالى
 وما من شيء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم

ولا تزدون قبل موت ما قلتم
 ظلمت من اجلي الظلم
 ومنه من عرف حشانه وطوى
 وادوية كمال الشتم من صعب
 واكثر من صفة فيها ضرورة
 وكيف تدعو الى الدنيا ضرورية
 ولم اصل سوى فرض ولم فهم
 اني اترك في ما بالضر من دم
 تحت نجارة كشيء ترف الا دم
 عن عقبه فاما ما انا شتم
 ان الضرورة لا تعدو على العلم
 لولا ان لم يخرج الدنيا العلم

محمد بن الكونين القليل
 ن والوفيق من علم محمد

بيتا انما اصر فلا احد
 صوب الجيب الذي ترجى شفاعته
 دعا الى الله فليست يكون له
 فان النسيان في خلق وخلق
 واطام من سوال الله عليه
 ووافون له به عند ختم
 فهو الذي تم معناه وصورة
 ابر في قول الله ولا نعم
 لكل حوال من الاله والتم
 منه يكون بجعل غير مقسم
 ولم يدنو في علم ولا حرم
 عرف من البحر او شفا من العلم
 من نقطة العلم او من كل العلم
 ثم اصطفاه حبسا بالعلم

منزه عن شريك في محاسنه
 دمع ما ادعته النصارى فيهم
 وابته الى ذاته ما كنت ترف
 ما انفصل رسول الله ليرسل
 لو كانت قدرة ايا عظميا
 لم ينجنا بالاعقول به
 اخي الوري فهم معناه فليس
 كالشمس تظلم للعين من بعد
 وكيف يركب الدنيا حقيقة
 فتبلغ العلم فيه انه سر
 وكل اي الى الرسل الكرام بها
 فانه تفسر فضلهم كواكبها
 الكرم خلق نبي زانه خلق
 كما انهم في ترف البذر في
 كانه خرد ووجوه جلالة

فجوه كس فيه غير منقسم
 واهلهم ما كنت مدحا واهلهم
 وابته الى ذاته ما كنت ترف
 حد فيوت عنه نطق العلم
 اجي اسمه حين يدور دارهم
 حوا عينا فلم ترف ولم فهم
 للوقت البعد فيه غير منقسم
 صغيرة وكل الطرف لم فهم
 قوم نيام سدا عنه بالعلم
 وانه خير خلق الله عليهم
 فاما اخلصت من به بهم
 يظهر ان الوافق للكتاب في العلم
 ما يحسن عمل البشر منقسم
 والبحر في كرم والضر في علم
 في عكر حين تقاه وحكم

كَانُوا لَوْلَا تَكُونُونَ فِي حَقِّهِ
 مِنْ مَعْدَةٍ فِي مَقْلُوقٍ وَهَذَا مِنْهُمْ
 رَاطِبٌ يَعْدِلُ ثَرَاثِمَ عَقْلِهِ
 طَوِيلٌ لَمِشَقٌ مِنْهُ وَطَيْتُمْ
 أَبَانَ مَوْلَاهُ عَمَّ طَبِيعَهُ

بِطَبِيعٍ مُتَبَدِّلَةٍ مِنْهُمْ
 يَوْمَ تَقُوسُ فِيهِ الْقُوسُ أَنَّهُمْ
 قَدْ أَمْدَرُوا بِجُلُودِ النَّاسِ فِيهِمْ
 وَبَابُ إِيَّانٍ كَسَرِيٍّ مِنْهُمْ
 كَسَمَلٍ أَمْسَدَ كَسَرِيٍّ مِنْهُمْ
 وَالنَّارُ خَامِدَةٌ أَلْفَاكُهَا
 عَلَيْهِ وَالنَّهْرُ سَوَالِيبُ مِنْهُمْ
 وَسَارِسَادَةٌ أَيْ غَاصِيَةٌ تَمَّا
 وَرَدُّ وَارِدٍ بِأَيْتِهِ حِينَ ظَهَرَ
 كَانَ بِالنَّارِ بِالنَّارِ مِنْ بَلَلٍ
 حَوَالِهَا مَا بَانَ مِنْهُمْ
 وَبِحَقِّ ظَهَرٍ مِنْ مَعْدَةٍ مِنْهُمْ
 عَمُوا وَصَدَّافًا عِلَانٍ لَيْسَ لَمْ
 تَسْمَعُ وَبَارِقَةٍ أَلْفَاكُهَا مِنْهُمْ
 مِنْ بَعْدِ مَا خَرَجَ قَوَامُ كَانَهُمْ
 وَبَعْدَ مَا عَايَنُوا فِي الْأَقْصَى مِنْهُمْ
 حَتَّى غَدَا عَنْ طَرِيقِ الدَّجَى مِنْهُمْ
 كَانَهُمْ صَوْنًا لِنَهَالِ بَرَقَةٍ
 أَوْ عَمَلًا لِحَصَانٍ مِنْهُمْ

نَبَذَ أَبَاهُ بَعْدَ تَبَيُّنِهَا
 نَبَذَ مَسْجِدَ مِنْهُمْ
 جَاءَتْ كِدْعُوتُهُ كَسَرِيٍّ مِنْهُمْ
 كَأَنَّهَا سَفَرٌ أَلْفَاكُهَا مِنْهُمْ
 مِثْلُ الْعَامَةِ أَيْ سَارِسَادَةٍ مِنْهُمْ
 أَوْ قَسَمٌ بِالْقَسَمِ مِنْهُمْ
 وَمَا حَوَى الْغَارُ مِنْ خَيْرٍ مِنْهُمْ
 فَالْعَدُوُّ فِي الْغَارِ وَالْقَدُّ مِنْهُمْ
 نَظْمُ الْجَاهِلِ وَظَنُّ الْعُلَمَاءِ مِنْهُمْ
 وَمَا بَرَأَتْ عَنْ مَضَامِيهِمْ
 مَا مَعْنَى الدَّخِيلِ مَا وَاسْتَجَرَتْ مِنْهُمْ
 وَلَا النَّمْتُ عَلَى الدَّارِ مِنْهُمْ
 لَا تَكْذِبُ الْوَجْهَ مِنْ رَوَايَةٍ مِنْهُمْ
 فَذَلِكَ حِينَ بَلَغَ مِنْهُمْ
 تَبَارَكَ اللَّهُ مَا وَجَى بِكَ مِنْهُمْ
 كَمَا بَرَأَتْ وَصَالًا بِكَ مِنْهُمْ

وحيث استسبنا دونه
 بعارض جاد او غلب الباع
 وحيث وصفي ايات له ظهرت
 فالديزاد او شانه مستقيم
 فانظروا الى حال كبري الخلق
 ايات حق من الرحمن محمد
 لم تقترن بزمان وهي كبريا
 دامت لدينا فقاقت كل عزة
 بحكمات فما تبقي من شبه
 ما حريت قط الا عاد من
 ردت على عتباتي وعري معاصيها
 لها معاني كبري في مدونه
 فما تعد ولا تحصى عجائبيها
 قدرت بها عين قار في غيبها
 ان تشاهد خفيه من قهرنا للخلق
 كانتا كحوض يفيض الوجه به
 حتى عكت غرة في اعصر الزعم
 نسب من اليم اوسيل من العزم
 لظهور نار القوي ليد على علم
 وليس ينقص قدره ان يمشي في نظم
 ما فيه من رحم الا خلاق وديم
 قديمه صفه كوصوف بالقدم
 عن كعاد وعن عاد وعن ام
 من السنين اذ كانت ولم ندع
 لذي شقان ولا تبقي من حكم
 اعدوا لاعدائي الربا على سلم
 رد الغيور يد الجاني من كرم
 وفوق جوده في الحسن القيم
 ولات سام على الانوار الميم
 لقد خلقت بحبل اليه فانضم
 اطفال قمر لظي من وديع
 من العصاة وقد جادة كالميم

وكالصرط وكالبيران معدله
 لا تعين المحمود راح منك صا
 قد تكسر العين من السهم من مد
 وبكر الهم طعم الحمار من سقم
 يا خير من يقيم العافون من
 سعيها وفوق منون السابق الرثم
 ومن جوار الكبري المعبر
 سريت من يوم ليد الهم
 وفوقك جميع الانبياء بها
 وبنت ترقى الى انك منزلة
 وانت تحرق السبع اللطاف بهم
 حتى اذا لم تدع شاة المسبق
 خفضت كل مقام بالافشا او
 كما تبرز بوصول رست
 فخرت كل في غير شر
 وجعل مقاديرها دبت ثم شرب
 فالتقط من غير ما في الكمال لم يغم
 تجا صلا وهو غاب كذا في الغم
 ومن هو النعم العظمى لغتهم
 كما سر البدر في داج من الظلم
 والاسل تقديم مخدوم على ام
 من غاب قوسين لتركهم
 في موكب كنت فيه صاحب العلم
 من النور لا مرقى لمستم
 نوديت بارفع مثل القود العلم
 عن العيون وستر رستكم
 وجوت كل مقام غير مزم
 وعادوا راكبا اديت لهم

فبشرى لنا مواسمهم ابرار
 لما وعاله واعينها طاعته
 راعى قلوب العدى انبا بعثته
 فآزال مقامهم في كل معترك
 و قد والنوار فكا و يغبطوبه
 تمضي ليلا ولا يدرو عجزتها
 كما قال ابن صنف عزهم
 بجزء عافيس فوق ساجدة
 من كل مندرج له حاسب
 حتى غدت على الاسلام وجرهم
 مكنوز ابرار منهم خير ارب
 هم بجان فل غنم مصا و هم
 وسل حينا و سلمه را و سل
 لمصدري البيض جمر البعد
 والكا تبين سمر كخط ما تركت
 من العناية ركننا غير منهم
 باكرم اسر كنا اكرم الامم
 كساة اجفنت غفلام الغنم
 حتى حكوا بالقنا لجماعة وضم
 اشادات مع العقبا و انهم
 عالم تكن من ليا الى الكاسر كرم
 بطل قزم الى لم مودر قسم
 برمي مودع من الابطال ملتم
 لبطوا بستانا لعل الكفر معظلم
 ومن مودع ترها مودع الرم
 و غير بعل قديم يتيم ولم تنم
 ما دار اى منهم في كل مصطدم
 فصول حشف لهم اوصى لهم
 من العدى كل سواد من اللهم
 اقد هم عوف جسم غير نعم

مشاكس السكاهم ينما منهم
 تهمدى اليك ياح النصرهم
 كانوا في طهور خيل نيت ربا
 طارت قلوب العدى من رجا
 وم يكن هر سول الله لفرته
 ولن تبرى غير منقصر من دى
 احرامه في زملت
 كم جدت كلمات الله فبدل
 كفاك بالعلم في اخر مخرجة
 في ابا حنية والنادب النعم
 خدمته بدمج اسفيل به
 او قلداني باخشى عواقبه
 اطعت عز الصبا في كايته
 والورد يمشا زيا بيمهم
 فتحب الرضوخ في الامام كلهم
 منسدة محرم لاه منسدة كرم
 في تروق باين البهم والبههم
 انه تله كسد في اجامها نجم
 به ولاه غدا غير منصرم
 كاليت حل مع الكسبا في انهم
 فيه دهم خصم البراءة ثم خصم
 ذنوب عمر مضى في السواد نجم
 كانت بهما صدر النعم
 حصلت الا على الله والام

بينة الصحة اولى من بينة المرض بينة الموت اولى من بينة الحيوة بينة الموت من يخرج اولى
 من بينة الموت بعد البر بينة التملك اولى من بينة العاقل بينة البيع اولى من بينة الرهن
 بينة بيع الوفا، اولى من بينة البات بينة المواضعة اولى من بينة مدعي الخيار بينة العهن
 اولى من بينة الفسار من بينة الصحة بينة الاكراه اولى من بينة الطوع بينة الحذر اولى
 من بينة القدر بينة القرض اولى من بينة المضاربة بينة العسار اولى من بينة البسار
 بينة احرية اولى من بينة الراج بينة حوالا اصل اولى من بينة القنوع بينة التدبير اولى من بينة
 الكتابة ستة ذر اليد اولى من بينة النتائج بينة مدعي الوفاء بطلا بعد بطلان اولى
 بينة النكاح اولى من بينة الطلاق بينة الوفاء اولى من بينة الملك بينة البيع اولى
 من بينة الهبة بينة الرهن اولى من بينة الهبة بينة الافاقه اولى من بينة الجبنون
 بينة كون التصرف عاقلا اولى من كونه مجنون او مخلوط العقل در ربع سنة ذر اليد
 على نتائج حيران في ملكه اولى من بينة النكاح في ملكه بينة البكر على الرد
 اولى من بينة الزوج على السكوت بينة الزوج على الاجارة والرضا اولى من بينة البكر
 على الرد بينة رد النكاح عند البلوغ اولى من بينة على السكوت بينة تزويج الاب بعد البلوغ
 بغير رضا اولى من بينة تزويج قبل البلوغ بينة المرأة اولى من بينة الزوج في البيت الذر
 بينة الزوج على المتاع متاع من متاع النساء، انه له اولى بكتابه فيه ويدعي كل واحد
 انه له لانها خارجة من بينة المرأة في المتاع المسكول اولى من بينة الزوج بينة المرأة على
 اولى من بينة الاقرار بالمهر الى بر من هذا اصول من البيع الصغير من المثل اولى من بينة
 البيع في حال البلوغ وقيل بالعكس من بر له صاحب المحيط من المشتري على البيع بعد البلوغ
 اولى من بينة البائع على المبيع في صفه من بينة مدعي الملك المطلق اولى من بينة الشراء

بيت الحسين اول من بيت علي بن ابي طالب
 ثم بيت النورث بيت القدر اول من بيت محمد بن
 بيت الكثر اول من بيت الحسن بن علي بن ابي طالب
 حرم كاهن القسوس

بيت الحسين بن علي بن ابي طالب
 بيت النورث بن محمد بن علي بن ابي طالب
 بيت الكثر بن الحسن بن علي بن ابي طالب
 بيت القدر بن محمد بن علي بن ابي طالب
 بيت القسوس بن علي بن ابي طالب
 بيت الحسين بن علي بن ابي طالب
 بيت النورث بن محمد بن علي بن ابي طالب
 بيت الكثر بن الحسن بن علي بن ابي طالب
 بيت القدر بن محمد بن علي بن ابي طالب
 بيت القسوس بن علي بن ابي طالب
 بيت الحسين بن علي بن ابي طالب
 بيت النورث بن محمد بن علي بن ابي طالب
 بيت الكثر بن الحسن بن علي بن ابي طالب
 بيت القدر بن محمد بن علي بن ابي طالب
 بيت القسوس بن علي بن ابي طالب
 بيت الحسين بن علي بن ابي طالب
 بيت النورث بن محمد بن علي بن ابي طالب
 بيت الكثر بن الحسن بن علي بن ابي طالب
 بيت القدر بن محمد بن علي بن ابي طالب
 بيت القسوس بن علي بن ابي طالب

انما رفاكه السنا فمن يرو
 اكل النوارث نيا فليعلم

١٢٢
 ١٢٤

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

اینم جانی برساند ما را
و در دست سبب حاجت ما را
ایزد خدا جلالت بزرگ
که چشم ما را برساند

بر دلبره ما بزم که اتسیدی عشا	حکیمی لبت تباہ اید لطف حلا
قصه عیسه قتل عامه عشا ملک	خنده اید و بر رخسارم کاشد آ
دشمنانم عا شقه قه الب	البشاد نور ملا فی لطف حلا
بیر کار جال کلم اول شوخ کبی	معنی کر نام صورت آرای عشا
صحنای فنا دن اوله دست چرا	ایست کلو خورشید لور بادیه تا
غنائی عشقه آسمان سقا لور	زین آتسه اگر کوشه زین سها
ز بهار که حالتی بر شده سب	آباد اکن اوله بنه غلا خرا
جو قدر خطیرم بلا ز بر اکیم	کر و این اید بر نهقه سر ووش
ای دایم اید و خد نک جریں سها	عشاقی قیلین زبون گان عشا
چون غوغا ز کس افع لهی هم حکم	قل نشسته غمره بر قصد رک عشا

اوله

اولمادی دل ملاکش کم شده تا	زخم عیشیه رخا یله مریم یا لب
یاندی حکرم تمام تمدن صکره	کوسو ملا و مست ناره بر غیری کیا
کار اگه اولان عارف یلار طلب	تسلیم و یلیدن ایدوی مقصوده
امواج بلایه دست پناه اور غله	عوقیم عشق ایلر کوسور ادب
هر ماتم غلا ایلوب نرم طرب	فریادم اولور سرود بر شوخ و
زینی سر و پا به هر زمان شکست	بی کفش و کلاه اولن قلندر کرب
عشقکه بکا صدق وصف اور پاک	هر دردم در د کله دوا ویر پاک
خاکسته دوزخ بلا قل سیم	کتک آتسه و که جلا ویر یا رب
دل منکی درد که وطن قل باز	چشم عدل ایدم بمن قل باز
برستم اولور دست تراش آ	برستمی ده ضم من کلن قل باز

اولی در سوره اوله و ثانی در سوره ثانی
 و سیم در سوره سیم و چهارم در سوره چهارم
 و پنجم در سوره پنجم و ششم در سوره ششم
 و هفتم در سوره هفتم و هشتم در سوره هشتم
 و نهم در سوره نهم و دهم در سوره دهم

کار و ملی همیشه آه ایت یازب
 اولدی کجایم صراط بار کیت دراز
 بی آه کجی دم تیار ایت یاز
 بالو ایدون نگاه ایت یاز

سیلاب نهر بکم اوله رضا خوان
 کندی اوزمان که نورخی یان جهان
 بولر نهر کوی یار و قه تیار ایت
 هر قطره خود نهر یار و قه تیار

بختی سیدی رشک فروز ایت
 آج سعادتی یار و کوی ایت
 در باب دکت یانخی کلچن ایت
 آید جان و دست یار ایت

در و لیلی او در که صومریوت ایت
 حکمن و دره یار و کارزار رشک ایت
 یارنده بر اوله خار و کلن هر و ایت
 شمیر بلای یار و کلن ایت

بر طایفه یوز که صومریوت ایت
 هر سوم بلای یار و کلن ایت
 یارنده بر اوله خار و کلن هر و ایت
 شمیر بلای یار و کلن ایت

ای خطی اوله و طیفه در و ده برت
 بولر کل تر طراوت رخسارک
 کینوسن این جهان ره بند بخت
 هر سیم اوله قطره آب بخت

قلدی ملی نشو بخت مرست
 اولدی بکای قس و کو بکندن اصل
 ایدی دید و کون تمام ساقی ایت
 کلاسته در و غلغله لو بخت

ای شوخ قیلد علاقه اطنی در
 هر سوزده در دکت عشقه
 چون شسته جان غلغله ایت
 طفل دل زاره اولدی قیلم

هر کم ازلی اوله و پاکیزه مرست
 بر بارقه غنایت استر و لی کم
 اما نیت پلور دو غنی کشت
 نحو اوله یارنده جمله اوار بخت

قلدی ملی امتداد و در و قوت
 ایدرودی زار و صومریوت
 افتاده پسته بلا و غمت
 پرکار امیده رسم داغ حشر

اولدی بوزمان عجب بان حیرت
مبتدیه لاولدی خوجان حیرت
عجب بان خرد و دانش اصلا کس
روز اید کلوب مکر بان حیرت

یارب دل زاره خنده دن قلابت
اول غرق ضلالت ریمان پر تابت
هم چشم امیده میل استغنا چک
هم کوش جانی قالب سیاحت

یارب نبی سین و خوابیدن پرت
مست فی غفلت اولمشم سبب پرت
دو دل و انسک حرم لطفکدن
بریره کتور حجاب حبت پرت

جون چشمه مهر چشمی بی آب است
آب کر مکله جانی سیر آب است
لطفکله سنای نیروز عالم
چون زهره صیقا عالم

ای درد کس فراق هر شب است
حسرت پنجه اولور ملکری آه است
خفته باغ وصاله ایرکه قوی حاره
کلار خیال زیری زهرگاه است

بن خسته غشقه کجی هنگام علاج
اولدی دل اید و خاطر شک و علاج
بازار بلا ده طالع کور که اولور
اسکم کبی نقد پاک ناید و رواج

کار دل اهل عشقی آه ایلمه میج
هر کوه قهری شاهره ایلمه میج
نخیر غمک فرار رومن بیلمه میج
تمکین ملاحتک تنایه ایلمه میج

یارب غمک ایلد یانه راحت روح
کلسون دل زاره درد غمک روح
ویردیده جان کور یعقوبی
اولمشم دماغه اگر فو و روح

بوشش در غمده بلبلوب کشاد
رد در نظرمده صورت زخم و زیاد
کورم نکه قبوله ارزانی
برون کور که دکن غلبه کالای مراد

برو که در دردی کنی بت و کشاد
غم کله که دل اولور دم ناشاد
ناکه کور نیوب طلسم شمشیر فنا
قالما دی کور کله غلبه کج مراد

عبد

دوان از لده قلم استمداد	ایندی دلم قنایه آخر معناد	اول ظالم دل سیاه چرخ	هر جمله وجودم ابدی غم فرسود
مانند کیم در دستفایند	اوله یزید کنار دریای مراد	ویرزمی صنور موای سرد آتم	هر چشمه اقباله اک صکره جمود
بر کچه کلوب و شاه پاکیزه نهاد	ایتم دل زاری و اصل کج مراد	جان و تن و سر که اولیه غم فرسود	مشود اولیم تجلی طور شهود
زم اولدی قشلی کر حکم دود	عجای ایندی چون گان جداد	افکار جهانده ان لطف آسوده	بر نموده اولینی سر کار وجود
بخون و شای ادی عشق و دود	خارالم ابرو بولد مرد در دماد	ای یار شفیق ایله زود ازود	بیت طرم سپندله دود آلود
جوینده لعل یار اولن عاشق	باز ویه کتوردی قوتی چون باد	هم خیس شکب کندی هم نقدار	غم قالدی جهانه کم دکه چشم
ای شاید لطفی عالم غیب شهود	وی کلش فضلی سر بهر نغمه خود	اولم نوله وضع یار دن خشنود	هر گاه ظهوره کلمه دخواه خود
قل غم در بای قنار یرون	ایتمینی بر کشته کرد اب وجود	بود اگر کشور قیام که بکا	صبر به طلال اولدی هر پایه خود
ای فیض سان عالم غیب شهود	هر گوشه باغ فضلی بر چشمه خود	عزم ایلی او در که خمدل اهل شهود	اوضاع فلکده ان اولیه خشنود
لطف ایله کتاب عکس از سال اول	منسوخ اوله ناکه بنده احکام خود	کوزدن کوزب صحنه احوال	البته اوله فلکش سطر وجود

بهرانه اولدی خاطر مغم فرمود
شیرازه وصل یاره ایرنجی کردند

جهت آینه شکسته رنگ آلود
اوراق خزان دوندی اجزای

بی منت فیض مرشد جام بکود
بر کشوره کم قدم بضم بر کره

رنگ حرم آینه قلم انوار
کبر فرود یاره سیمیا کارود

هر گونه نشین یک کاه بخسید
از باب حقیقت یاندر اولور

ایرغنی و سید شوق جدید
خضره دمنده سیره زار امید

کلونه شهرم اولوب محالده بی
کیفیت موده استمر غره لری

مشاط حسن آینه ی رطز جدید
تحتاج و کل فسانه تیغ خورشید

قالی اتم جو کج کم گشته کلید
تقوم فدا ده اولدی داع نسیم

یوق دفتر حاجتده بر دی رسید
نصیر کسوف کلی مر امید

خفا که اولوب شمع قند فرود
کل خرنیک صفائی لمر حاصل

کاشانه نازده محال دی رطز جدید
پیری بر نه تقارین لسته یکی عید

چک حیات دفتر اقباله رسید
بی بال و پرایت کبوتر امانک

قلعین ضیائی حاکم بقیعید
تعلیمسون اگر نامه هم دایمید

جان فتن اگر ایدر رسته قطع پند
کسیار بلاده شویله جان یرم کم

اولور نه دل حاله نمان غرسند
نرسیده مر کم اولسه فریاد پسند

بروانه جان شمع غم ویروی کردند
اما که جرم غنیم بمل حسه کرد

دل بحر عمده یاندی ماند سپند
اولادی بوقت خضر لافایند

ای کاکل بر غنم قیل ماهه کند
اول بحر طریله جادو کوزلک

وی پاییه کیسومی اولن حاجتده
قل خواب کران دیده بخمتی بند

اول شوخ اول فتنه غنچه
ثابت قدم جو کوه لرزنده جو
مضمون نکای شب جفا در آما
طیغ و دل روانه پیوده امیب

عقلیده ایدوب همیشه خنک ناوردا
غم معرکه سنده نامم اینم نامرد
واوی بلاوه کامران ششم
اولدی بکا کرد باد بر راه آورد

قل دیده مر محمد مر کاه نظر
اول عاشقه کم غم ایلیوب بر زور
ایتمش ایسکده خاک رو بچرخ
مر کانی درسته خواب حکو

کالای حقیقه اولن سوداگر
ایتم بومشاع و هر فانی بر نظر
بال کسی بر نهادن بخت
شاه ایله بیکه ای بر دیده اگر

سر چشم جانان ایتموب قطع نظر
دو کدی بر آب و نی اسکندر
کرد و نون بدن جای سیاه
ایمید اید یوز سر بدن نیلوفر

ای شوخ کبی زلال لطف کستر
مر کاه و جودم ایلمه خاکستر
سور زورق جری حاصل انصاف
در یای جنوم اولمدن موج

اوضاع زمان سفله دون پرو
ایندی دل زاری کوی جوکان گداز
ایمید خاطر مجلا ایدیه مر
جرح اولسه عام توده جاستر

بر خورده یوز که جوان ناب منر
خون شفق سپهر اولدی
جفا که جهاد ایتمک وضع قدم
ایمید جرح اولمدن تک آور

اولم شکر ایمید هیچ باد آور
دیریم مئلا سوسو خون جگر
ایتمد دل آره کار و رضا اولسه
هر بر نفسم جو کوره آهشگر

اولم زور پند عاشقه مهره خر
کویا بن کوشی قلب ماییت ایدر
افتاده جاه غم یا چشم هر کز
ز زمین سنن اوز آتیه شاه خاور

عشق اولوب اولوب گشته دوزار
دیوانه میرزه کرد کورستانم

ایتم ایکی کون غلجه بریده قرار
چاه ایلی یاغده اولدی سینگ

کیدی او زمان دولت من کمار
بر طیل رنج شوق ابرم غلجه

بر وفق مراد اولودی زوری
صبر نه سیر افکن اتیدی عجب و تیار

ایزده و طمان خاطرم قلدی قکار
دولتم او خراباته که ریزد انی نیک

نه دله سیکت قلدی نه جانده
بی باده و جام من اولد شکر

ای صاحب موشمند پاکیزه تبار
ویرم زنه ال طرف ارباب خرد

لولی کلاکت ایتم ضایع زینهار
اولد شتران سته تکلیف قطار

اولسیدی نه کلونید پیکانه و یار
دنیاده کی مار غلجه اولسیدیم

قالر قوللا غده ایلمر قلمه کار
مکنده اولد شتر سته مهار

ابر کرم نه مانده ناسیمه کادر
وامان رجای اهل دل خالیدر

اولور سر نه دل ابلتک صانع
قبله زمینی رفیق سیم شاد

مانند دمان خانه چشم نکاد
غارت زده کیمین قیامم

اولور بکانتک ناز دنیا هر بار
نه باده صبر فالدی نه بار قرار

دشمن اولوب حریف خلوتیکه یاز
هر گاه بکعبه خاطر کتور

پخوله غده قالمش ناسره کار
سوداگر مشک صاند و غم بادیها

بی در پی ایدر غم و فرج جو که ظهور
فکر ایله تجلیات لطف و قهر

غم کله مضامک ایت صد بگاه
عقلک و ایت نه یاس کلسون

اولد که تجلیات عشق اتیدی ظهور
شول آتش عشقه دوشمشدین کم

قلدی دل نه سکونی فواره نوز
بر لجه سته تحمل ایتیم یک طور

ایزدان حال بی لعل و نور
خوشحال قیامت که عینده کل
طول ابدیت فکر دور دور
نهان سیدان نهان زیره

آه دل زار زار مانند عیار
تنگ سکن او بیخ و سر به قنار
درگاه نشین شاه عیضه باز
طوطی در این بخت کفایت

سنگ غم اولوب حواله سینه
بازار بلا ده ای صافی کنگ
سیرتیه رشک و قی قلدی فکر
سیر حمله علفاتی او ستمه قرار

بازار بلا ده اولشم دکاندار
سودای ملالان اولوب میند
ایتمودی متاع درد او ستمه قرار
سرمایه ده خواجده عشقم هر بار

تکین ملالی ایلوب کندوم کار
بیز این آشیان مرغ دله
هر کرده غمده اولدم کام شام
شاهین ببارد و گرانید که کذا

ایتیدی

ایتیدی غم یار چشم عظم بی نور
هر دانه خالنه کو کل بغل شوم
ادراک فن نشاط قلندرم دور
حقا که عیب کرسنه چشم چون

مغلوب طلام جمل اولوب حضور
ایر مودی کردند پینه غفلت
الدی بی رنگ بوی کلزار غور
کلسیدی بنم کوشم حق آتش طور

ای حالتی قفا خور بزم سرور
سیر طالب کالای و فاسن دایم
دوشسنگ نو که کوی کای دور
اول شوخ ایسه بود اگر اقلیم

مغلوب سیر شک جزان اولوب کرد
هر صبح صیوب و آینه ایدر
سیر حمله مشاعده قالمادی شعور
خاکستر خرج دیده نخی کور

خطبکی رخمده دیوای غیر حور
خوشید جالک اولخی عالمتاب
یوق بر راه اتمه فکر دور دور
جندی اکا قرشوب کی صف نظری

این نامه را در این روز
 در این روز در این روز
 در این روز در این روز
 در این روز در این روز

که گاه ناله او خمر و ملک عزو
 غمخانه فراتسه غمت جگر حور
 بر خنده عشقه بر بخوان ایدر
 بی واسطه غرمت و فید بخور

در دایمی او در که فکر و دوا
 ایتم ز دلی همیشه چون دیده مور
 پیغوله غمده کور مدی آسایش
 بر خار طامت اولین نال کور

بر ظالم دل سیاه مناع ایلر
 کم حوصله قلدی خلقی مانند طیر
 زیاده که بر در غمها و بخت انگ
 مرغ حرم و غمده کوشه دور

دودن زاری اتیمک عالمگیر
 صد باره اولور دی تیره ماضی
 سوداگر کوچه بلای عشق
 سرمایه فرادلی سینه در و پند

کامی نبی بجز بار خزون ایلر
 الحاصل اولور تم زرد غمده
 که غیرت ایثار جگر خون ایلر
 طیر غمده با پیشه عشق النون ایلر

عشقی

اول وقت ناله و در کف
 ایتم ز دلی همیشه چون دیده مور
 پیغوله غمده کور مدی آسایش
 بر خار طامت اولین نال کور

بر ظالم دل سیاه مناع ایلر
 کم حوصله قلدی خلقی مانند طیر
 زیاده که بر در غمها و بخت انگ
 مرغ حرم و غمده کوشه دور

کامی نبی بجز بار خزون ایلر
 الحاصل اولور تم زرد غمده
 که غیرت ایثار جگر خون ایلر
 طیر غمده با پیشه عشق النون ایلر

این نامه را در این روز
 در این روز در این روز
 در این روز در این روز
 در این روز در این روز

عشاقی سرور و وصل کیم ایلر
 در دایمی او در که فکر و دوا
 ایتم ز دلی همیشه چون دیده مور
 پیغوله غمده کور مدی آسایش

بر ظالم دل سیاه مناع ایلر
 کم حوصله قلدی خلقی مانند طیر
 زیاده که بر در غمها و بخت انگ
 مرغ حرم و غمده کوشه دور

کامی نبی بجز بار خزون ایلر
 الحاصل اولور تم زرد غمده
 که غیرت ایثار جگر خون ایلر
 طیر غمده با پیشه عشق النون ایلر

عشاقی سرور و وصل کیم ایلر
 در دایمی او در که فکر و دوا
 ایتم ز دلی همیشه چون دیده مور
 پیغوله غمده کور مدی آسایش

بر ظالم دل سیاه مناع ایلر
 کم حوصله قلدی خلقی مانند طیر
 زیاده که بر در غمها و بخت انگ
 مرغ حرم و غمده کوشه دور

کامی نبی بجز بار خزون ایلر
 الحاصل اولور تم زرد غمده
 که غیرت ایثار جگر خون ایلر
 طیر غمده با پیشه عشق النون ایلر

این نامه را در این روز
 در این روز در این روز
 در این روز در این روز
 در این روز در این روز

اولور
دل روی طلال کو رمون خرم
بی وزش در د خاطر دم درم اولور
ارایش کان جهانم غم اولور

651

هر چند که یار عرض دینی و ابرار
یا تم دید و گل سبند ز نار غمی

اندویشان عشقی بفرایند
بر شعله نار حسن خاکستر آید

[illegible]

وله علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
الطاهر المنيب
الطاهر المنيب
الطاهر المنيب

اول شمع که لپی اسلامی جمدن کنور
عاشق را چون دوشسته کر نطق ملک

جادو کوزی آهوی حردن کنور
یکین بن در بای ستمدن کنور

طو ترسک اگر ره هروث چه اولو
رنگ رخم نظر قلندر دود صورت

حال دل زار بر ملاک نچه اولو
خاکستر کفن محبت نچه اولو

وصلت دینه از ارق جادو حیر
بیت اتم عیب معاند در کم

کل نخلی تسانده ایلم بید حیر
بوز و جهل اندن ایلم فید حیر

بن بیدله جرخ زهر دق نشه دیر
اولم دل خاکی کبی بر قیل زمین

بیت طون ملا لدن کوشه دیر
بر دانه غصه الله صد خوشه دیر

هر گاه نوله او شوخ چکانه نواز
بازار جمال ایلمش صنعه خدا

سازم غم عشقم اینی بی پرده راز
سب تیر تراش جور و پیکان نواز

پ

بسم الله الرحمن الرحيم

بر شب که کلوب دضر و بند نواز
چون ساز نیازه اورینچو بستم

فلک دی بریم حرم خلوت که نواز
اولمادی او شمع غنوده پست نواز

اولم نوز ماند شمع خلوت که نواز
جوق کلمه مستع ناز جوان

بر وانه عشق حکیم یک نوز که نواز
ایمان اولمادی جمله کالای نیاز

مهر شکر اولم نشسته بر محل نواز
اولمادی نظر آسمان حسنک

عشاقی ابد بر ملاک کرداب نیاز
خوش شیدی اولمیدی درات نیاز

ایستک در عشق دیرت اند وید باز
بر طایفه یوز که رو اید بر مخان

فرمانده قیام اولم نشسته انداز
جام الم او زره اولم نشسته انداز

اولم در فیض هر زمان شعله باز
شوقید جهنم بکر نواز و دوزخ

اولم عشق اگر اولم دره عشق مجاز
اولم دم ذوالنهاره هر کرم باز

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
الطاهر المنيب
الطاهر المنيب
الطاهر المنيب

غم بود که سینه قلمه جای گریز
ترکب مفرح اول طبع جان

بخور فقری آینه کجای گریز
بطلان یوز که گوشه کلان

لایحه در آغوش زمانه بدیده چرخ
ناله و غمی نیم صبح باغ

بی تو بی اسوب نسیم جان پرور
اول مهر زلف یار و دست صبا

اول رخ لعل در ده بدیده با
دینا که ناز و عشوه در میان

غنا

عشاقه مقدم اولد جان افروز
صالح نفس خجابه دام ناز

که در دوغبله غنچه و نش و لشکر
بزناله را ایملکه کلزار غمک

حقا که عجب بسند در سمن
سلطان فلک سر بر ملک شکر

چون پیش تر طاق و طاقیم
صوای آمدن ایوب قطع نظر

فرسوده و انحراف کتن
نیش خلاصه دو شکر زیر آرز

۱۷

شمع غم عشقی ایلمر خاطر بسوز
دل مرغنی اول ایتمدن دست آموز

که برک خزان سیده به سمن
بلبلرینه همیشه پیش آسمن

که دون اولد فرحده کش مطون
غم اولدی بزم مدبر و دست

کندی ره امینده لغت
فرمانکه غده بکلر نو بتم

هر جمله نایع در ده خوشتر
دست غم عینده در شکر دامن

۲

که راه بلاوه بسایه و شوی سپهر
که پسته غنچه خسته بی خبر
خاکستر او بخت یا نه مر یا قیوم
پروانه شام و غنچه لب سحر

که صدر نشین بزم استغفار
که صف فعال بچند نامیدار
حکمن و پرویز جفا و لطفک دایم
بر عشقه جز و جدی و بار و بار

که زاده قناده نامیدار
که سالک راه فقر و همپایار
زهر الملک علاجی صبر استمکدر
مار اینه زمانه بزده مار افسار

هم صف شکن عدوی دل فرسار
هم کرده قناده نامیدار
کسار بلاوه همپه کو بکنز
وادی المده قیسه همپایار

بیکار که جفا ده سبب پرواز
بیک تیرسم طوقه پیر جبار
دلبر را چون ولی بچلافتد
بر آینه دار طلعت زیبار

شهره قناده موزی پرواز
بیک موکب غم کجاست پیر جبار
میخانه دهر اولسه پر خم مراد
بز در دکان جام استغفار

وادی قناده کوه پیر جبار
باغون المده صید بی پرواز
اولم بزه جرح نو ده خاکستر
بز گلخیزان شهر استغفار

بیزیر قناده جان ویر و مورار
حق روز از لدن که نامور لرز
اولوب سبز زلف یار بند کرد
بصورت خنجر خنجره مجبور لرز

بز مجلس شوق عاده پیا لریوز
بازار عجب عجبی کا لاریوز
میج دام وجوده اولم بزر بسته
سر قلعه قاف عشق غنچه لریوز

بز راه بلای سر و سامان لریوز
کوی الملک عزیز مهمان لریوز
جانانه به جان ویر کمی اعلا پلورز
غم مکتبک طفل سبقت لریوز

هر کوی عشق نابسا مانر یوز
پکار ملال مرد مید انر یوز
از آتش دهره اولمز دلسته
ز دیو طبیعتک سبیلانر یوز

کوه الکس با سرو سا مانر یوز
هر کوی و خوش شست می مانر یوز
خلق ابدوز نواله غدن دور
بز جشن شکسکس رانر یوز

ز کوی فقر راه پسر یوز
فان قدک بنام غفار یوز
نعلین امید و هم پسر زده
ز طور حقیقتک تنی مانر یوز

ز کوی تنگ نام پسر یوز
وادی تنگ جوقیس پسر یوز
ملبوس وجوده اولمز دلسته
درای حقیقتک شنادر یوز

شاه غم عشق خانه پرور یوز
اقلیم وسیع در دهر ور یوز
چکمه غمزم سن ای ز اید شهر
ز نار شکسکس سندر یوز

هم طوطی شود لودی نایب
هم کاین فایه کوه شبنار
در است برای عشق یک اولملا
انگشت نایب هر حالت از

پنجوله غده پخوز و پخوز
تغاب بناد در دل شیراز
انفاس حیاتر بناه ایملدک
کرناپ عشق یاره کلخت بر

ز جاده یلاده دامنه خسوز
بخت فلک دستاره دن خسوز
هر چند که عشق قلمیه عرض جمال
بر وانه بی چراغ دشن با بودز

ز کسور غده شاه بی انبار
دیهم فدای عشقه دستار
هر گاه هر سحاط استغاثان
سک کسی بنایه استخوان انداز

سلطان بلای عشقه دستار
قصه عیب دل جفاکش سمنار
نرم تنی نشان تیر آه ایملدک
انصاف بود که خیل دور انداز

هرگاه بدار قیس و فحش یازد
اولدی بزه عشق قیس و فحش یازد
بوکینه قبای حسدن بپرازد
اول دزم قدیم بپرازد

هرگاه بلا ایمن و حسرت کارزد
پغوله تنگنای غم در یازد
اول پسترد قیس و فحش یازد
هر جیشتم ده سر زن دیوارزد

بزم مرغ غریب لاله ناسوتزد
اند و بده قور قیس و فحش یازد
یا د و طغیله عکس مبهوتزد
اند و بده بزم جانش و یا قوتزد

بزمایه شین شاه صبرزد
البته سر دوزخ غصه ز غایبزد
نظاره کباب برک و بار صبرزد
کولمکه جوارق غلغله ابرزد

بزمی که ملاکده سپهر یازد
تکمیل سلوک عشق و فحش یازد
بزار و سلب قیامه میازد
هر قنده کلک نامی حرف ابرازد

در یوزده که رجاده دایم لالزد
افلا که عجبی آتشی سنگین
جبران شده تابش آمازد
بزم شکنان با ده اقبالزد

هم باره باز گشته آمازد
عاشا که تبار چرخ و طوق و ز
هم سبیل زبان خرم اقبالزد
بزمی که قیامه خوش حالزد

چون مرغ جمن جبهه فارغ یازد
بماند فکری ایچک اکودد
دو شد که مقام عرض حاجت یازد
بزم شکنان با ده آمازد

بزم خانه قیامه صاحب حالزد
حیرت ویره مرقطک بزه زیر آ
شونده خط و قریه آمازد
زاغوی رضایه سر قوش ابرزد

وادی بلامه قیس و فحش خاموشزد
امواج مهر شک حسرت و فحش یازد
پیک خبر خجایه چشم کوشزد
در یازده وار نه زمان کوشزد

دیوانه نو بهار عشق پاکر
که اول لب عشق پاک مانتا کرد
او بسق نوله دایم آتش افروز ملاک
بر میل کشان دیده اوزا کرد

صیاده حیا به بسته فتر اکرا
تسلیم بولنده ثابت و شمس خاکر
ظالم و ده کور و سب کو غم الدن
ز نهار که خاک تر آتشنا کرد

بزدانه زن خمیده اودا کرد
وادی فدا ده قیس و شش بی با کرد
بکرزه شخته جفا جوی فلک
جون دین و جود تهنیدن با کرد

بر حاصل مانع عالم عرفی نر
کل کی کساده روی لب خمدان
بیج شهر و جوده ایتمز وضع قدم
سباده فدا ده سپهر کردان

پروانه مثال بایده در سب ایتمز
صوفیه بکرم نریم کرد شمر
اندوه و غمیده سینه کو پر دایم
جو قدح لیسور بو طبل آسایتمز

بج

تب لرزه فرقیته بی تاب زب
غم پستری اچره غرقه آرز بز
افاسم آتشین ایوبی در پی
ظلمتکده جهانه شبتا بز

آزده دلان سینه افکار بز
عجونی و شش کوهن کار بز
هرگز کورم غمیده او یخو کوزم
دکان محبت اچره شبکار بز

حکم قلم قضایه نالین بز
آتش زن خار پست آمار بز
خون لی می فغانم فی فلق
نر هتکده فدا ده خوشی لر بز

که عزت رشکله خود شاز بز
که حزن فراقده خوش شاز بز
صاف غم چرخ جلدنا اهل حکر
سرجوش کشان درد و شاز بز

شاه غم عشقه محرم دار بز
سر کوش طایفه محبت دار بز
که بیت صفای سلی از کار فیلو
بازار ریایه آتش انداز بز

بزا آه کسان محنت بجز از
کوزه برزی کاروان آریست

هرگاه جزین همیشه باشد ز بر
هر بار با قوت بزرگواران روز

هرگاه بلا ده جت چاکر ز
بر در بزه بکند و کناریم غم

هم حکم قضایه بنده فرمان ز بر
یوقدر یا نموده تقدیمید اول

چو کان جهای عالمه گویند ز
مجلس باره کند مردان روز

کجینه کشای کوبنده ویران ز
از آده زوان مسلک حرمان ز

کوباد دل قیس و طبع فرما دوز
هر خطه ده صانکه طفل نوزاد ز

هر یکد ز ملا لده خاکر ز
مانند ششاوران بی باکر ز

هم عهد قدیمه بسته فرمان ز بر
بازار جهانده هرزه کردار ز

مردود نهرار کوه و کوی ز
اول گلشنه صان کیمیا خود روز

هم در سبک بهای غمان غم
اجرای وجودی ایلمه زانچون

هر خطه ده بز غرق در بای غم
هر کوچه لطف یار دن ممنوع غم

هم تازه ظهور تحسکه عشق
چشم املی ز وادرا تنگ بسته

میدان فضا ده کوی جویان ز
شمسیر غم کلوی تسلیم طوبی

غارت زده نگاه جانان ز
دو سندی دلیر آوازه چار پرو

هم کوه سر شکسته کان غم
بز بیم کشش مطیع سلطان غم

هر قطره ایسک کد غور بای غم
مستانه بدخوش صنیای غم

هم کردار بین نشین راه عشق
بز شعبده باز بزمگاه عشق

هر زده و قبوله بنده فرمان ز
فرمان سیر زهای یزدان ز

ایقلم بلا ده سلطنت دواز ز
کویا غم پادشاه صیران ز

کبر شک زه کاده مانده بار غم
آتش کجاست زیر دیوار غم
مایل و کز نشان دنیا داره
در ویش جهان فروش بازار غم

هم کار گذار تحکاه عشق
هم بدر و اقدیم راه عشق
نخل املی زمینه پوست آتشک
بزاره کشان خانقاه عشق

ز منت زبون بزمگاه عشق
افقاده پا عیال راه عشق
آرد و خنک چهره ز خاطر
طراکش خوش نویسنده عشق

که دزد مهر آسمان عشق
که کرد سوار کاروان عشق
هر دزد و بلایه اعتبار ایلمز
دستوار پسند نمکشان عشق

بزمیکه که بلاده پر عشق
میخانه عده بشیر کبر عشق
رنگ اندی بود در مقام فسرده
سرماز دکان سروریه عشق

بزرگ دکان تیغ تیر عشق
ثابت قدمان کمر ز عشق
پر خرم محبت ایلدک نام نری
اصحاب عین استیغیر عشق

بزمی کش ساغر و سبوی عشق
رسوا شد کان چار سبوی عشق
دکان املدن المز کفش مراد
چون برهنه پای کوی عشق

هرگاه اسیر مستند عشق
مقبول ملال و لبند عشق
جان دل عقلی صقل ز خوابان
بزگانه فروش شهر بند عشق

بزمی طریق پر شهو و عشق
چیران جمال خوش نمود عشق
عقاید نسبت ایکه ز بارز
کنام ملال پو جو و عشق

بزرگه قناده پای بست عشق
دلخته در دوسر شک عشق
دامان رجا به اولمزا آویران
آما ده بر جای دست عشق

چو بایب بر جاده پای بست و بماند
تسویش امید صفا و کند مری

بزکوی فراغدن بعید و بماند
کافی اهل کربان کلوب طعمه

جاده ایست بر کره جلیس و بماند
بز غیرت عشق ز جاده ایلی و کل

چو زهره در راه اعتقاد و بماند
مانند غنای قلب ثابت قدم

بهر منزه لطف و زکار و بماند
اکوب کف دست و دست بماند

دلبره جای سینه سوز و بماند
امید و حصول مقرر آگاه و دوست

بهر باغن غله و طراش و بماند
سلطان و صفا و بماند و دوست

بز باده غله جانی مست و بماند
بزرنگ طالع بماند و بماند

بزریم قناده جانی مست و بماند
کالای امید و بماند و دوست

حادثه دردی و لغو و بماند
در یوزه کرامت و بماند و دوست

عشاقی یار لطیفه بنده ایدم
ناله کلکنی کورده هرگز لبسته
طوبیله نیک غذا سنی قدا ایدم
تکلیف تحمل شکر خدا ایدم

درد غم عشقه دهر دربان ایدم
بیک کز بسق امید ی تو ایدم
خزون خواتی خرج خندان ایدم
آرزو ده دلان بجز او جان ایدم

بر طایفه یوز که جنم جان ایدم
سونسیدی بو مجلس کچه سحر ایدم
خلو که غده خوابان ایدم
سمت نفسیده ز فزوان ایدم

بز کوشه غده آه شیر ایدم
فی الجده صفاه اوله جام ایدم
دودلم شاره انکیز ایدم
خونابه جسته لبه ز ایدم

بز قالب جسمی سپر بر جان ایدم
ایستون ایدر منه کو مکن آما ایدم
سومان غمیده خوابان ایدم
کوه اعلی قضای حرمان ایدم

بزدام امید ی لشکاره تمیشه
بج بحث کران رکاب ی چون طره
طواج رجایه اعتبار تمیشه
سرشته کوی انتظار تمیشه

دلخسته غم جهانده بیدر اولم
اوقات حیاتی وصله کچه اگر
آخر نفس ایرنج و سر و اولم
ارباب نیاز باز پرور و اولم

آمد شدایله در قفا باز اولم
میزان نیازی طوقین سته
هر کسه او بزم محرم راز اولم
بیشکامه غده ریحان باز اولم

ویرانه شک هرگز آباد اولم
وای اول دل زاره کم اولم
مظلوم طلال منظر و اولم
بر کافره کم اسیری از اولم

کام دل ایل فقر شیرین ایدم
عاجت طلیان دهر و غم غم ایدم
بیار قفا حریف بالین اولم
در یوزه کران چراغی سیمین اولم

عشاقی حریف بزم جانان اولم
اطوار سپهر کعبه بی کولک زمر
از باب هرزده بخت چندان اولم
کله از فدا ده در دختان اولم

باز از فدا ده کاله شود اولم
استباب امیدی ویرین باد اولم
بامان عده طفل مخدود اولم
مقصود وصل یار مشهود اولم

عادت غله مکدر لیل اولم
هر یزدون اگر کلور سسنگ طعنه
میت می عشق و سسینه پائل اولم
از باب قنایه بویده اقبال اولم

حال پهلوی اولن سیر تحقیق اولم
اول فکر دوشنده فکر و تدقیق اولم
اول نظر در وجود خاکی
اکنسیر فدا ده قریع و انیس اولم

چون چشم سیاه یاز پر کار اولم
بر وجه تنبلیت ایدر عاشق کم
عیار و میل سیه جای انکار اولم
بر کانه یک پری خیر و ابر اولم

در ددل اهل حاله در مان اولم
حق اخوان و یو کار جانا زاصل
بخوانه وصل یار پایان اولم
هنگام خیرتی پریشان اولم

عشاقی ایدی رسیده واقفان اولم
بر دوقی المده بولشوز جاشاکم
دیوانه لر اوله سینه کویان اولم
در دسر عشق سیه لیکیان اولم

دل نقدنی دلبرانه او کدن قوشن
بر پیشه بر اصطلاح پیدا ایدت
داع غمی جانیه بی قاتل قوشن
قان یونمک آونی تحمل قوشن

بر خطایق یوز که روز و شب و یوز
برخ و لکه رایت و رایت دیگر
آه اتمینه نه زو کمر اه و ایدر
نیرایور و کجا الله الله و یوز

بر نقش و نگار و دهره مضمون کلر
اما که اولوب کوشل کد ایشه غم
وادوی فدا ده قسبه دن کلر
میل کی رفع صوته بازون کلر

بر نوزده موت باید از چسب
فرمانبر شاه کار چسب
بر نوزده جوانه اولیست و لیست
سودا و دکان نوینا چسب

عقلی کید زده در دجانان آلود
حق او متاعی خیلی از این آلود
بر تخت عشق ایوب سر ماه
باز از نماده جان و جان آلود

بوی گل نانی در میسر بلبل
گلزار نیازی از میسر بلبل
قدیمی زلال خوشکوار و صفا
کرمانه بحره کبر میسر بلبل

درد دل اهل عشق در مان ایام
کم دزد فقره مهر خشان ایام
ایمزد که کار طغنه اهل عشق
مینای سپهر یک پستان ایام

بر کوی نقای فرق فرقه سلور
اهل خردک قبولی رود سلور
بر طایفه نوز که طرقة العین
پنداره و جودی کفر سر مد سلور

مردیده اسبکاره کرمان یوز
هر سینه داغ دایره سوزان یوز
مقراض ملاز با نر قطع ایست
در مان طلبه در دمنه ان یوز

زینل متاع و دوز کار بلبل
سودا اگر فکری هرزه کار بلبل
عذون که کلوز اولیست هر کین
اتعاس حیانه و یکزار بلبل

ز نقش فاده عزت مانی یوز
واوی بلا ده و امن مانی یوز
کله که مال سجده شکر ایدرز
عشق بحره و یکشاده پشانی یوز

کردن غنای اهل در ده بار ایام
از باب فانی و افکار ایام
اولدی جو کلاب و در غرض و
ایست بو کلاب و اولیست ایام

خواص اهل همیشه کو هر بلبل
کلچن امید به زمان کل بلبل
تخیل و دزدیک کار ده حکمت دار
کلیانک خودش شش و شش و شش

میدان فدا ده اول فرس اول فر
بزم شمع امید ی چون اتیکم

ای قاج عوفان یو حب خدای
سین در کشن بند و کن بزم

ای ستم نیکو آه پاکیزه شمس
دلشتم کیم لبندان ایلر تخمین

اول ساکت لوح خدای بیرون
عاشق این تمنی اول و شمس

مهم دست طالی قلم امید ز شمس
بزم شمع فراز بستون عهده

اول شمع ایچون له ای دل کش
تسجیر ایدم مز او مای حادی

مستانه عشقه اولوب شمس
سلطان سیر حسن اغیارک

اولمزدی نظیر یاره بیج برهوش
زی شمع جهان که ایلک کار

بزم قنای ایلر ز بکده نوش
بیج صا ز جهان اک صکره نوله

ای باب منزله کورده کشاد او
برج عجم اصل ل کور بیجک

پهوده روره امل خوشن
اوله شفق دلال نعل و آتش

ایدره بلای شکله خوشن و خوش
خمره بندن ایتد اویره کوش

چون عود کوه دلمندی شمس
چشم و دلی برید اک آتش

هر دطل که اندان لمر زخم خوش
بزم عهده مز اوله نوره خان و خوش

بزم شمع لکدن آزاد او شمس
غم می منت امش ایقصاد او شمس

ایسر زنی دل مان جان سوزدیش
عشق اهل دلده طشت جگر اید
سکاه غده داستان سوزدیش
بن صبر اید زین دین بلبل سوزدیش

او کم دل نفس جو به مایه قوش
الدن کلور قدیدن دست قضا
رم امل و امید ن ساده قوش
شمع امل ز کندر مایه قوش

سود اگر غصه ایوب ضعیف
بوس لب هو شان کلر نهر کر
اکتار کلام مایه او روی صناع
بوس لب نایه در سپردن نواع

ابد الله ز که ایلو شمع تی جواع
یوقد دلم زده احتمال غفلت
در یوزده دین لدی جگر کج قواع
ز بنیه کوشی ایلدک بنیه دواع

بی طاق عتقه کور سوزدیش
ای غم میر ج حسن الحاصل
شمیر جوادن ایلد رفیع غلب
اوله سحر وصال و عشق و عتقه

جی جان کوب نکایت سحر عشق
از باب نمک قعانی نایه صحر
در داهی اولور قناده پسر عشق
پر پرده در نوای خیا کر عشق

دق آیمیکله کشاده اولم در عشق
چوق آتش دل آب جگر لازمه
هر سینه یه دماغ غم قوم انکر عشق
ز بیکر خون دوز که آهنگر عشق

نور تحصدق و صفای غم عشق
سعی آیمیکله نیست اولم نهر کر
آینه بی روی در باد غم عشق
بخشایش حضرت خدا در غم عشق

ای باب و فایه آتش نایه غم عشق
عشاقی قونم ز وایت محنت
کراه طالع ر سینه در غم عشق
ستونی دیوان قضا در غم عشق

کیر دی الود کلید خجانه عشق
نرمایه غده باز دیر عنوانم
خاکه خور من لدی هر دانه عشق
دیوانه نوظهور ویرانه عشق

جزون و لوز و جند و لب و اوس
اول مرغ چهار پست عشق ز کیم

اقلم نایب سید پسر شاه اولاد
زرد آید و طشت آبی تنه

خشت کسین پسر ضمیمه در و زانجی
روز اولدی یوزم بلای سیکلیم

بها دغم نایب غنچه غنچه یوق
بی برک نشاط و عشرت آید و بی

خوش آید و حواله او ستم ک
اوقایع تمام آید و شور و شتاب

سید

بر کوک خرد سال اول و شک
تجسیم او دیر که قد و قامت چکر

ایردی دل زار شصت و یک
جوریه کوزه نقان آید و کیم بار

مردم دهنده غارتگاه کرک
ایرینه نوله قنای دهری مطلب

عشاق بلار و دران اول شک
هر طوطی ده یک تیر جفا آید

اول شک می عزت حور ملک
آزده ایم اول قدر که خرسند اولم

هر برکننده یا غدر ربیک شک
شعشع رخنی اول آتش انداز فلک

چون مردم چشم غریب اولدی ک
تا خیره سوزر صدای کهنسار

هرگاه دلنده داغ جانگاه کرک
افسانه در اول فسانه کوناه کرک

سب ز کس غره دق و شور شک
پرواز شیه کیم جبهه بیداد فلک

جور بلور وجودم آید و مستملک
تا حیرم ادم آرزو دور از فلک

کین فغان جان غمخواره کرک
دو شمر زده دلق پاره دورانی
غجوان اولم که بر چاره کرک
از باب دکت و فی صده کرک

الچله منک ای سما از کرک
زهار سبکرو لای شوح جانا
مقدار ملاحتی پرواز کرک
کشتی جمال لشکر ناز کرک

قل خا و دهری جور چشم تنک
تک غره حواله ایتمه بد خواهره
یا عذر یالیم فلاخن غدن تنک
انداخته قلعه نوک ایچون نیر حد

بر بر بلایه ایتمه کم آهنگ
سول لایه غوطه اور منیر کم اولش
کیم که رخشن دل مکر لنگالنگ
هر موج و جانی بر کینکگاه

کالای عیاد و غنی ایلدی تنک
اما که اید و بقرع آخر غل
کویا که دنام اولدی برود
اولدی دل از لفرج سیمه و

غمزه

غم هر و صبرم ایلدی و آهنگ
زیر اسر و کار و دوشدی بر سو خلام
اندلدی که اید جان و فی ترک
اولدی کل باغ عشوه سی نگار

بیدار یولنده جسمی مال اتیک
یازوق خطا نو دیمده سن لوح
رخساری کی سر شکم آل ایت
بر و قمر حسنی شمدی جمال اتیک

هر سکه ملای تحقیق اتیک
اکسیر جونه مالک اولدی قندی
خو قیس سبند اید بجه تدقیق ایت
جان دلی که قرع و انیس ایت

کنج غل و جودی ویران ایت
معلوم اید یوب فای دهری آخر
یا قوت سر شکم بزم کان اتیک
بای دلی وقف خار حمان اتیک

ای دور و صبحی شام اتیک
طلل فل زاره ویردن شیرم اید
بیرحم اید و کلک غام اعلام ایت
پیشان ایدنی سید غام ایت

ز بهار چو بهار چیت غزلت انک
غم آتش به بند ز اولین یکدر

ای بهر بهر بی جلد آفاق
چار و کس کو یک ایله ایلی

بزم به سید یارون بیدادک
اولدی شلم شو صیده کم دوشش

او فیه لئون بودیده خونیاک
ز بهار که قرص مرعالتاب

حالی کورن بودیده زخوک
زخم دلم کفایت ایتمک بود

رحمت

ای بسته زلفی شاد باقلاک
ساق شجر امیده بهمن پنجه بر

نایمنی ند کلو چک لاول شاک
که دله طوز قرار کاهی جاده

اول آفت زور بخشی همان قسک
سبل اولیه وصال کلان شک

روی دلی مرآت بلاد کورک
یا قس نو له خرمکه امیدی عام

ویر مزه ال خیاره رایت میک
بر طایفه یوز کم قطع ایدر لرد لمر

دوشدک به طبیعت میاک
ریزان اوله دیو میوه مالک

کم گوش طوز کلامه بدخوا
هر جایگی بود کلود اول مالک

پوند خشی کاکان ایتسک
عجانه بحری خاک که یکسان ایتسک

کنج فرخی کنج عنادون کورک
بوصنعتی بز برق قنادون کورک

بد نام اولوز صفایه خشت میک
قانون طایه ساز عشرت میک

تجیر مراد فرسکار ایلدک
نمود اقدوب سرشکر زانویه

هر خواش طبع چشمنی باز ایلدک
برکزه سکت معلوم بقسم

بز جام و فای سرشکون ایلدک
کوریمتر که سینه مهر اسنده

بر شاد بختی در کنار ایدک
صهبای نشاط کیردی حایره

نبسته می او شوخ خوشخوار مرک
چرخ دغده امیده صالمه و ملز

بخت

باغ دلم اولدی هر سیر خار ملال
دل غمخیزی خنده ایتدین لشد

هر صید مراد اولور بدم اقبال
در یوزه اهل در و ایدر ایدالم

ارباب که در ویر رجا و جلالت
عوقیم درد عشقه ضایع اولد قحط

بیج فکر معادی تمیو کیند که حال
هنگام در ویده سلیمین شکر سن

بود خشم غم فزوده کی خاک ملال
سن کردش خرج نیند کین سکن

آوازه زار غصه و کله کلال
بیک کره کلور سه کوچه و سید

بن پیل زاره کلمه آسایش مال
مرآت دلمه قالمسه نیک طلال

اولور غم و غصه مایه صفوت مال
اکلنجی در آمد شد امواج ملال

قلدی غم عیش فکلی مال مال
ای تخم فشان شوره زار مال

چوق کلمه شامی ایلدی مال مال
ای سایه نشین شاخسار اقبال

بروم که اولوب مقامم بر صال
کلر کی خندان ایدک باشدی

اولمشدی هلاک کینه جوان ^{مطلال}
پادر کلر دست بر سر سرور ^{میتال}

ای خطی اولوب شمر وصال
اهدای نگاه لغزین بکس

ایک سیمه صدرم صفت ^{نعال}
دو یز بو خجایه نادر و صال

ای حالتی ستمکش شیفته حال
سین شمع شب ملت و محنت

ایتم موس و غول سر وقت ^{صال}
اول شوخ ایسه مهر و حسن ^{حال}

عش اهل او در که سیمه ^{زال}
موج داغ دیم او داغ بن کم

ایتم صفا ویره زنگ ^{مطلال}
سوزاخ قلبی یاقینه نای مثال

اوصاع فلکدن لوب ^{صال}
هر کردل زاره جانب لبرون

نه فایز و صلم نه مانوس ^{صال}
کلر کلر اول برید بسوق ^{مطلال}

در یوزه کران کوه ستمت ^{صال}
دو شمر دل پاک عارف فکر حیان

نقد ایل افزیه یلر حبک و صال
خاشاک قهر او بچه ده موج ^{مطلال}

غما غمکده اول شه ملک ^{صال}
نکس مرض فراق جان فرساد

دو لنگه نهرین او زلفی ^{صال}
حال دل زارم اولدی ^{صال}

برمنده کجه او شاه اقدم ^{صال}
ایغار باینده آندی تیر حورن

ویردی دل زاره شکله ^{صال}
بی وقت نشانده اولدی ^{صال}

میت قلعه جهانی کشتی ^{صال}
اوصاع پسرده صبر در لازم ^{صال}

بازدی زبانه از فر آسپ ^{صال}
لوسیده اولدی قالب مهر و ^{صال}

کلر دل سخت نایزه فی الجمله ^{صال}
جان بر سر اگر او کیده پروانه

مهر حد ملاله وارنه حق غنچه ^{صال}
باشنی صیلا را و سیمه برم ^{صال}

چنانکه نم بر سبک اندوه و طلال	آینه فراموشی زنگنه مالان
از بارش طایفه زمره و نور	جنس پرور او بخت باغبان قبال
اولور می او کون که آفتاب قبال	ایده و تباقی امیدن عرض حال
جو اطمینان قید نسیم و صفت	کلبرک نشاط و شو قند مالان
اورد ک رک حایه نشسته خار طلال	قلک کل آرزوی زمره نهال
دل مرغی بخرمان او توایم نسیم	ای غنچه تو ظهور کلزار حبال
اول طایفه یوز که ویردی گل طلال	مانده زبده و سی صفت مال
دل خواست او زره غصه دگر کام	قالبادی خطر مکر که آسب کمال
چشمینی جو کان لعل این صبا حال	جایز در اوله فراخور نقد وصال
الاس بر سبک بقدر اولدی شمس	میج جوهر باین کوچ حسن حبال

ای نغمه برای مجلس طلال	بر مجلسه جوق کلکی بو کار و عمل
بریم و امیددی لدن خواجه ایتدک	بر دریا نروده قدر بر جیس نرخل
ایوان امید نم بر بولسه خلل	بنیان قصور شوق اولو کار لاول
دریای طیغ عشق مشهور اولسه	جوشن ایلدین فالودی انبار امل
مرکز اولیم دی کو کهن فلان حال	دنیای شهر و نیت مالان
کسارده نوک تیشه سی کو باکم	اولمشدی برایش نه شمع طلال
ای خواجه اوله بشیفته کمال	او نمک پوی سجدین فوج طلال
اوله بقیعین زباده و لشفه ایدر	دینا دبدو ملک سر آیکاه مالان
ای واقف از شب نشینان طلال	وی درون ایندین کلید کفنه حال
نقش ایلد ایتد ز سوا سی	قلک و ملی جو شمع فانوس حبال

کریم و امید ویرسته جان کسل
تا حشره سوز روی نشو به نرم نزل
فلکند را اول مرغ دل بی ناله
با داکه تازه در بوکلزار امل

تقصیل م طالم ایتم مجلس
سیلاب بر شک او روی مقل و دل
فرما و فتوح عشق اذراک اید م
بمربونی گشتگان جنگ اول

معد و رطوبت ای زاهد بهود علی
اوله به شور و شخم کالاول
دل طفلنی قیسکه به توان تمیش
بر تخت تعلیم ان ستاد اول

ای نفوذ خودی مشک جوشن
گلکوه لطفی زوق عارض کل
مقبولک اولیدی ناله صیدی
بب کلر اولوروی عشقار طیل

ایام عدا لکنده ای واور کل
اولدی بوز نامه بهت موم کل
با دحریدن ایله قاور وور
روی کل باغی ایتمه دعوی طیل

برست خود و حسن پند کل
ایتمی دل زانمی هم نوا طیل
عمر یکین بیدری خیمازه اولور
خیمازه غوغا وار مقبول کل

اولدی قیغ جابلر باور کل
قالمادی ابد راحت سیر منزل
بر شا بدختی خلقه کن شایده روز
مانده تیان صلح و حسن کل

اولدر نه طالع اولور دل زار طول
مراستی و روشن ایدی عکس طول
بدختر عدا سینه فر خاک اید روز
دو شایسون و بهر جان پر نور طول

ای باعث خلق کون اولان قایل
روی بهرختی شغای صدف طیل
بولدی شرنی نواله لطف کل
تم مایه مسیح هم خوان طیل

ای بخت برز سپهره فرمان کل
الفه و ضله مایه سامان کل
دی دست زمانه صغیر بخت اید
سیدر بود نظر و برق کردان کل

غم نمکین گشته دلی نوا ایدال اول
دود دل ز بازی عشق صحرای سینه

کل خالت بر زده آخرین دل
بی جنبش دست و پا کشت و دلا

تیمک اولدی بکا قشای عالم
بر شوخیدم که بملک اولم یا شوم

راز غم عشقه اولمشه در محرم
وینایی اگر طور سه طوفان بلا

کار ایشه عجبی جانده دشمنه غم
بر شوخ جهان با یلم که اولمشه در

پیش آیدم اولمشه راه بر مول عدم
نه بر نیکی کینکه صد بستم

اول غم دید ملک عزیز و خنده غم
یکسان کور میوز مذاق بی علمه

گلزار جهان ایدلی وضع قدم
اول بسته دام خلق لعل مرغ مرا

اول گفتن با یکو سیدان ستم
کورم بر شوکسته خاطر طر و نم

بدر هر دم که اولم یوب پر و کام
کلچین درخت عشق اولان عارف را

گفتارم ایدر سیه کوش اول شاه بنام
الیه مال و صلت و لبر اولور

از شاد و ایتدی زیر احوال غم
خشک تر و هر و کرم و شر و عالم

دل دامنینه خلیده در خار ستم
اولدی بکانه سینه خیمه غم

مرغ و زور روی او ز که و ایدن ام
چو ام فلکدن لاله لغزیده قدم

بقلم آغیلده کلمه تجیه مر ام
ایر نفحات جسته عوض کام

اشاء بخنده ایرن عوض مر ام
بخون غم ایشه کوزه بیک خط کلام

پیش و پس اولی سبب ان غم
بر باد و فانی و دوشدم بن کم

چو آمد بی تاب و توان اولی غم
پس بگوید غم کاسی یاد انمکدر

ای شوخ کور و بیکده پال تنم
وادی بلایه فروزین خوشنوم

طوبی ره قیسی عقلی انجام
زیرا که لباس شیوه بی او در

رحمیت که عکله خسته ناچارم
ظلمتکده بلای بوح که بسک

زار غمی به مرض استیوت لدارم
یکفن ملائم دوشیدن عشقه

میدان بلا ده قیس و شش مریدم
نقد الم دو کنگد اولی زراکم

با کاه اعلیوت و مسک فنیص عم
اولوب شه حکم ران اقلیم فت

فکر سر زلفکله بر نشان عالم
ارباب خلک کوبین ایوب و کذا

اغیار له صور سه از اگر احوالم
کرد اب عین بلایه خستد

آخر او نود و لدی بودن مجازم
یعنی غم حیره صبر در مکارم

بیک که بکن غم اولی بن ممتازم
کچینه در دشت عشقه دست اندازم

قالتی او طریق ره نور دان قلم
ویر و ک غنیمین کلاه فرودیم

بودای خطکله مور و شش ما پالم
در یوزه در دشت عشق ایدر ایدالم

دیر دم تیر اولی سکدن عالم
جاه رخصت ساره اقبالم

بفرنگا اول غزال مشکین بوم
ایمان دیدی که دشمن بد گویم
من بعد نگاه مرمت اکثر
سپیل اولسه اگر بولنده آب گویم

خوان غم چرخ مستطرد دایم
مان بازه غصه ما خضر دایم
بجز عمل کلید سمیت بجز اولور
خدا در زمانه قفل کرد دایم

خوبان زمانه بی وفای دایم
عشق اهل بود ده مشکلا دایم
مرات صغیر عاشق و کرد و طلال
مانده گاه کهر باور دایم

غم با دیده سسیده با و خرم دایم
مانند غلام با کزیم دایم
باشنده فوق شبان لی الحکمت
مرغان بلایه دانه ریزم دایم

بزم بادیه فاده خاکستر دایم
با حور غنچه چاک چاک دایم
دو کسک ناله آب شک خاک
کلکار شبانی عشق با کز دایم

اولدی غم و غصه بخدم و مرام
معصودنه ایزدی لاجرم بدخوام
بیک کره آتیه غایت صفت
وار مرمر کوی یاره تیر آسم

بن طغیم که چاه امانه دوشم
عجبون دکلم که حاله جان دوشم
بهینات که ترک کنج تار یک
دنباله آفتاب اقبال دوشم

بن کلین حاله بیل شیدایم
بیک خار بلا بلورس با برجام
ایده وب بوجاه چشم غیر نظر
در یوزره کراسراب بر دایم

فریاده کلورس خالتی بر موم
دکلرینه یاره دشمن بد گویم
تغویده و رادم ابر اول شوخ اثر
اولورس برادی زعفران دایم

السیدی غم جیش غم پیش دایم
اولر اول آهیشی نرم شفقت
اولر اوله شیکانه فریاد برسم
چون کوره آتش اولسه بر بسم

بروز و غنیمت خون خیال ز دایم
ایستگ نور یکت و صلی نامی کند

یار بیتی نفس پرستید دایم
هرگز دلی خوابگاه غفلت زود

ایمانی بنایه سعادون بیستم
ربط دل از دلبسته است

کو کلم طار پلور آه و فغان میسم
بر دل پرده دل بعلیه هم کینه بده

در حش بودم و لم فکار میسم
بجز روی تجاش کارگاه عشقم

پیار او لورم اینی و زار میسم
اووه و ملالی بر او و تار میسم

هر دزد و بزد و دگر یان اولم
بنی دروه بام آسمان دین و ششم

مین غلام جامده خوشحال اولم
بر مرغ زبون ایدم ولی تمسک

بن خاک نشین شاهره ششم
اجم و منم امید وصل او یمن

شده نکر و چشم جانم باز ایدم
الکوب و لزم میانه که تدرن

اول شوخ ایچون آه پشمار میسم
بوقدره آب چشمم هم کز بند

حق و دله جانی اشکبار میسم
زیرا که خیالین آسار میسم

اطفال صفت بنام جوان اولم
مبت کش مویای نادان اولم

آتش زن جان ایل اقبال اولم
بر مرن و امکاه آغیل اولم

در یوزه کر که او شاه ششم
بر نافه کوی بزمگاه ششم

شاهینمزی بلند پرواز ایدم
سر کوش فتایه طرم و ازار ایدم

حق و دله جانی اشکبار میسم
زیرا که خیالین آسار میسم

اطفال صفت بنام جوان اولم
مبت کش مویای نادان اولم

که کرد جهان نوزد باو عشقم
ای ضرر و حسن شفتایب زین
که واقف باب بی کس عشقم
محرور وصال نامر او عشقم

جفا که غیب پوفا در بخشیم
تدبیر طیب مشفق حکم
اعداید طوتم که آستین در بخشیم
زیرا که شربت مبتلا در بخشیم

دل خم مرا و اولدی نیلیم
تدبیر وصاله تصور ایلمدک
چنانچه شوق طوتمدی نیلیم
تدبیر موافق اولدی نیلیم

احوال جهانی هر زمان سولشیم
ای واقف از عشق و لان غلر
و نام عشق منان سولشیم
نیکی سکل بی زبان سولشیم

برافتنی برق خورشید جان ایندم
او یز بکافس و کو ممکن زیر این
کاخ اتم المله ویران ایندم
غنائم عشق هر کی عنوان ایندم

کد که خیال یار بر خوش اولدم
ناله کور نشه سایه دیوار
ایر و کج پای بر سر کوش اولدم
جون مردم سایه وار پهن اولدم

ای بهر و راه عشق اولی عارفان
دوشن ل عشق سیکش لازم بود
ز نهار او یولده بار کی انج کران
ایتمه مهر استمر آینه دان

ایتمد دل زاری عقله با فرمان
بر تیه بلا دیم که اولمش اندک
سیاح جهان خشم هرزه دوان
کراپه دلیل معتمد دیک دوان

جفا که اولوبت مانندی کدران
زندان غم اولدی دار دنیا سید
قالمادی صفای قلبدن نام و نشان
کوند ز نول شمع با قسه از باب و نشان

بن خاکستین معانی کوی معانی
بن ظل کرانی نیکرین ای ساقی
برخام صفای اینمش دل نکران
دستمه ز فر قالدی حیدر ان

ایندی دل غصه ناکلی تاب توان
هر غلبش غمده سینه کوبم وایم

بر شاخسواره اولمشزدل نکران
بیک عاشق خاک ابد اگر بر کرده

تالوف جفای عشق لای عارف جان
کالای ملاک جان یزدانیت اکر

ایندی بنی افتد او در و جهان
غم جیش کلور سه قور قون کم بند

ایندی غم عشق یادی تاب توان
بهران المیند شمدی یوقدر بند

اولسون قوا اولور شخته دور زنا
بزرگدزمین شین صحرای غم

بر خواجه حسد اولمشتم کم نکران
او غرورده اکر شیم زلفیه اولور

ای ناز سمند ایوب کرم غمان
عاشقید را و کده ایشیه جان تقد

عجوا اولمغه رسوم احوال جهان
شول بلعشقه غوطه اوردق کم

بر طایفه یوز که ویردی خلاق جهان
بر آت جهان غایب کلمه دی شکست

هر باوه کیش مرادون کینه ستان
وامان امیده اولمرا اوزان

عشق ایدر بلفکر مایه جان
مانده دوزد مشک سوای جهان

میدان جمال فرویرن شوخ جهان
جادوی بکر خوار که مرد دند

بر او که صفای ایزدی آینه جان
کردایی ایدر غرقنی رقص کنان

خدی صره قنایه تاب و توان
اولسیدی غم کلامه آنزندان

اول شاه ستم پناه مغوره جان
شیر جفا و خیر بیداده
آیندی بنی زرقه زرقه بی تاب توان
اولدی دل سختی صانکه بر سک

ای خیم و دل پناه طر و سه آن
چاک اولسه یاق عتاب شایان کلم
وی لطیف این زبان زو حلقی
آیندی غم عشق اللم نافرمان

آه دلی کور سه یار اولور و کردا
بر پاره نه وار دختانه صبر نیت
ایلدی حریق مار بحیران
چون سیمی قلدی جور له آشتا

ای حالتی بلا کشی درمان
البت مشام اهل دل خالیدر
تا چند عتاب طالع نافرمان
شب غایله اولسه فلک غایله دا

دیوانه عشق و لیرم بی درمان
میخانه یه وارسم الم اول باده کم
ز بخیر صد سن آیدم اینک قضا
صد عریبه جهنم اولمایه صفا

ای حالتی کله خور زرقه توان
ایدوب سن محکک بند و من

ای کشور خسته و ویرانه جهان
عاشق کز ایلیم زبون بت شک

پر غم باده در ویرن تاب توان
هر کله اکا عصای پیران دیر

اول شمع بلند قد کا شانه جان
فاش ایلیم عجبی از عشق

افلاک چتر سه موج دریای سخن
سر جلد نثار پای یار ایلر ایدم

اوضاع فلک در لاله پیوده رمان
اول آشته سر مسته اول کنیه ستان

وی ملک نازی ایلین آبادان
جائز که اوله زبانه زنی نافرمان

اوله ناله وصفی قوت دل قوت حیا
جیشیده دیسوی عجب کس پیر معنا

پروانه عظم ایلدی سرگردان
اولدی بکامت دست غم مژگان

عشقندن انک کناره کیر اولم بن
کلبرک جیاتم اولسه دامن دامن

دوون کچو کلوب و دلبه غنچه دمن
کزار مراده اربوب کام الدم
کوسته دی شکاف سینه دن برکن
کلیک کشتا طم الم اولدی دامن

ای جوهر نازه وضع ایدوب کزان
ایتدک دیدکسه حاصلی و عکده
سودا کردی دین طین سیر کردان
چ کلمدی کاره چشم خونابه قش

ای پیش این سفید خود دورا
سن زادر یک تخن کور سن علم
جون پنه کوش غفلت نامردان
یاقلندی دم رحیل تنک اولدی

بر خواجده بازار غم کم مسر آن
ایته مقام یاشدر جلوه کم
اولور سر سودم زبانی خاک افشا
ماسی کبی کم اولد زمین اوزر طیان

قلعه دی اور در شکله سیر کردان
ای شوخ جهان پوفایی ییلر
اولد سخن عدو یله بد بسمان
بر شیشه شکست ایتدک تنگ و

کلمدی دم کشت باغ ای غنچه دمن
کزاره کلوب شاد نقد نازایت
نور سوزک او مر یا غنچه برک سمن
سر بر کنی کلر ایسون بردام

ای درد شناس عاشق خسته درون
والدوی قافلک و یروپ و پشته
وی عیاره کرمزاج بخت وایرون
پیمار طالی ایلمه زار و زبون

ای راه طال ایلمن لغزلی جان
وادوی قیاده قیس بی سامانه
صنم تو یولر مو ایک صبر و سکون
نعم البیدل وصال ایدی دوق

حرم ایلی لودر که ال یروپ سکون
ایده و نشا ط خلق تبیح چار
اوضاع فلکدن اولد زار و زبون
چندر کریمه نشت و خنده ایل صنم

پیمار فنا که اولد کتک زبون
طردل ایل عشق کتک یان اولد
بولورده یولر کیندر بر رانمون
شول آتش عکله اولدیه زار و زبون

سلا

عشاقی یار قلعه زار و زبون
دو نزار و یار یحیی شکارگاه

شمسه تنافلین ایدر غرقه خند
قزاق جفا حسن استیمه کلکون

اولدی تپای اعتبار مدون
سلطان غم لاکش اکیم بن

اوزنگ سکندر افسر افریده
اولدی بکایوق دولت ور

شمسه جبارک ایدوب آینه کند
زخم دل زاره در محبت قلنس

ارباب قانی ایدک زار و زبند
پیر چشم چشم اوله فواره خون

ایتدی دلمه طالت روز افروز
برمن شیشه خازنه افلاک

چمن سینه ز غدار مستغرق خند
اولدی الم فلاخن شک جند

اولشوخ قیلوب طالمی زار و زبون
پیکان خندک عرنی جمع ایتیم

ایتدی دل آری در عشقه زبون
اولودی بکار پیچ ز بیکر خون

ای پرو بانی قیلان ایل و دنیا
کم و اصل اولور تنم اند و دنیا

اولد او طریق هر استدن صبح برین
شیر و شکر ادلیسی عیش و جند

پنداون ایدوب غم ایلد زار و زبون
چمن سینه اولد او شاه خون شام

کوبه روی سلاح غمه سنج ناکند
قلعه کف دستنی اگر کج خون

ایر سینه دار او شاه پیدا و غم
نوبت اولد منور بزم اولور

بریم ستم غم ایلد زار و زبون
دماغ دل زخم جگر و خند درین

ایتم قول یار میل ارباب جند
قله نظرن تباه عیش ایلد

اولد مثلاً سیدی البان قند
شمار ملاحه استم صید جند

واجف کرای حالی بی عین
زلفینی کپی سپر قیلد ز کار زرد

ایتدک دکی او شوخ ایچم درد
زیرا اولدیم تاوک چمندن امین

نمکانم ایتمه بی بجز پرورین خنجر
دود دلی سپهره پوسته کون

اول حالتی پیر و اصحاب یقین
بی فائده در حاصل اشجار امل

بر کیم نظر ایتمه پرورین بر نادان
چهره دلی بود کلو فواره دل

ضیف مرض وراق جان فرساده
جوی غمک که اری ناممکن

کور مکلستم او شاه خونخواران
بر بارکش ملایم اما اولدم

از زده ده اوله غمک زارین
بر حاله کتور دلی نا ایتمه بی بی کم

ایتمک بوجانی شیون نالیدن
لا یتمی کیم لبرک ام ایل مونس

درد دلی از زلف خم اندر خم
حاجت تو به عرض حاله زیر اکرم

کور نشینی قیاسک چاکندن
لی با کدر اول شود عینده کل

مرغ دل در راه دور در غایت
مخصوص غمک در جوی و جو

اول شوخ فراغت ایلر کاریدن
در زمان او درن غره خونخوارین

صد بار ز زبانه خالیه نالیدن
احلیه غم غم غم اصلا غمیدن

کل ایل قیاس ویده پرورین
حاجت تو به عرض حاله زیر اکرم

خالی قالور ایل قید و اورا کندن
دوشیده بر این عشق قهر اکندن

بر واد خاندن شمع با لاسن
در بای دلمه در یکنا سن

آدمی و ذلیل و از دو صابرین
پیرانین صبح آینه کفر سوخته
ملک و ملوک و خاور و فاعلین
میشایی رفوگر ایچک قادرین

جور حکم املی در زمان اولسین
ای شوی زمانه الکر و اولسین
آدمی و ذلیل و از دو صابرین
پیرانین صبح آینه کفر سوخته

دشادکن غنچه خندان سنین
نسبیه و دوست جباران سنین
فریاد و شس میل نالان سنین
میرفته که بر در و اوله دربان سنین

طاع اوستی بوبن پاکشیاغ اولسین
مرآت دلم شکست ایدین صناع اولسین
سینه سینه سینه و داغ و داغ اولسین
ایرته حواله خرج باکر کردی طلال

مجلسه هزار گونه آل ابرسن
لطفیکسی ایدوب میر فکده شرم
مرعاشن چون برا و ذک حال ابرسن
مردم عاشای جمال ابرسن

اول کیه لطفی باز ایدین صناع اولسین
اولسم نوله راه غصه ده با در کل
عکسره برک و ساز ایدین صناع اولسین
دست کرمین بر ایدین صناع اولسین

ای جوخ غیب دون نوز اولسن
کوباک کلید کعبه دن آهین الوسن
خشم و دل جان اهل راز اولسن
افروز و زنده خلق ساز اولسن

پنوله عمده کار مرآه اولسین
برگاه قرین رنگ اولان بزم و صبا
سرکار و خود مرکب کاغذ اولسن
قرمان سر فراق جانگاه اولسن

مردم تخرده داغ و داغ اولسن
بر سنک جلوه دو و تخرده و بر ملا
فیض غنچه او کوشه لایع اولسن
دل نقدی کیده با تخر صناع اولسن

هرگاه میرشکی دیده مکفان اولسین
عشر تو مرآدمی فلک حنه آخر
مکسینه و ده در عشق جانان اولسین
باری غم خاطر ای جوان اولسین

که دوده یار دن فرج یابد
بر حاله ایر کوزدی محبت منی کم

کلبسون او طیب جان عارالمیسون
پیار غنیدن ایلوب قطع نظر

مرکز سخن بدوی کوش ایلسون
رنگ نشسته او شوخ دامن او کوش

شمشیر عتایی غرق خنده ایلسون
بیدار او لور مریده بر روی او

اغیار یابنده سیه چاک ایلسون
رنگه دوشورب و شوخ دل داده

که فکر وصالی ایلدنی تاب اولون
دوشسته نظم سراسیمه اولور

کار دل ایل فردی زار ایلسون
سجانی مر که پیشکار ایلسون

کم پیشه خاطرم خروشن ایلسون
دیک الم تمام جوش ایلسون

خاک ره عذری لاله کفر ایلسون
ایمان بجای سز نکون ایلسون

افتاده راه عشقی خاک ایلسون
شمشیر بجای زهر ناک ایلسون

فرمان اولین ز کس جاشک اچنه
ای شمع منیر بزم بخت فتنه

یا دلیله دکنی یار بار اولد عین
افتاده راه عشق اولنردن صورت

کور دیکه او شیه بوبنده فرمان
کویا که خدنک جور نیک شتر

تأثیر ایدوب اول کلام بد کو
یاج دلیک شکوفه زار املن

سلطان غنید اولسم سمر اوقا
امردم شویله اتحاد ایلدم کم

فان غلبه زینگاه خونیا شک اچنه
بر وانه عشقه کوزل ناک اچنه

بلم دل زار مک تکار اولد عین
دیوار امید سایه دار اولد عین

بیم لعلن ایدر حواله بیم مرکان
کلیر کله غنودن پروپکان

اولدم نظر ندیده کیه خود
ایندی جو بهار نخلشدن بیو

الم کل دسته سعادت دن بو
اولدی فرخنده خاطرم سسنگه

بر شاه جفا کند قول اولدم ناکاه
ما دام که سده رخسار بقیدر
اوقات حیاتم ابتدای سرحدت باده
ایند از خسارتی که ستره از شاه

بر شاه جهان بنده اولدم ناکاه
ولاده عشق خاک یکسان ایلر
قالدم ستمید عاقبت کار باده
مردم که قیلورن شاه تیر ناکاه

بر بد روش ستمکار باده
از باب و حضور و برتر باده
چشم غم قلدی ستمی قمر لکاه
اول هرزه و کیل جرح غدا در آن

مهر و حسن زایت عشق سپاه
کجسته جان ایل قوم مشکدر
تخم دیار سینه یه بولمر راه
بلمر بولنی مکر او دزدیده نگاه

که گشت رشک و لیلی جانکاه
اما که او شوخ تند خو رفتن
که گاهم ایبر رفت اقل در باده
هر نفسیده محنتی در بیک آه

اولردی بیایع آرزو بود باده
بسم الله عشق شعله کشیده
دیو اما بنده سیدی کوتاه
فرمانکه غمده چشمم کوتم هرگاه

بیک صبح سعادت لب و بوی سپاه
ایر شمدی دست شاه معصود
خواهی قویوت یزدان لکاه
آغوشش امید مری در هرگاه

ای داور ناز زایت قمر سپاه
بن خسته عشق من طردن لاله در
دل کشورن ایتم بسم هر کله باده
اول بختی بکناه ناکاه

نخایه صبره اولم آیش زن آه
بسیکد هلاک قلم افتاده رک
صحرای امید ایتم بر مرده گیاه
مشت خسته نیدر آتش آشگاه

مای خالی سبی دوز بر زده راه
خوشتند اولم محرم به امید اگر
ایند کی قلم آه حسرت باده
نوازه را بینه آب و یکدن آه

کلاه که تو گفت ایمن هرگز او شاه
چنانکه آمد نور او تیر بر جبهان
بر دوده کباب آید بخورم ز آه
گلکده جو آفتاب کنگره جو ماه

یارب موسی که ایتموب دیده برآه
کوستره بکا اول کوفی لم جانم لم
قل در دید و یواز غم عشقی بنیاه
حسرت کشتر تا اولد پیکاره آه

بر منده کجوا او شاه پید او بنیاه
اطوار نگاه چشم خونخوار بدن
امید هزار ساله می فسلدی قیاه
نه فرصت ناله اولد مرز حصبه آه

عواصم جو دوشمن که دایه
بر زمین آفتاب بر عشق شک
هر چه میزایدی کوهر نایاب
بجاده خوابی صاعقه در آید

کلمه غم عشقید اگر شیرین یاده
زلف خط و خال یارون حکم قضا
طعن ایلمی ای رفیق بن ناساده
اسیاب جنون ایلمش آماوه

ای حالتی بلاکشند لاده
کرد اب جنونی ایلمش حکم قضا

ایند که حواله عاشق غمخواره
بر شاه ملاحه اولمشد مالک

فرماند و شوالدی صنم ناله آه
تاب دلم عجمی کلمه سه فتور

ای لشکر جوره ایند روغن شکوه
سرمایه تغافلکله یاری ایتمه

ای حالتی عکس ناله آه
ارباب خرد اولور می بیج بسته

سعی ایلمه هرگز اولمشد آزاده
عواصم در وصال بخت آماوه

بسته دل خوار بندک صید پاره
اول غمزه کی غلام خنجر داره

عجوب اولد فرخنده میبوی راه
موت و شرب و روز آتش آسگاه

ایند دلی بلای رسیده شکوه
خرمنکده ملاک کاشنی کوه

اولسک ناله طاق مردن افتاده
کرد و ن کی پوفای دوزخ آه

کرد و ناله اولدی طالب همکاره
تعمیم دل بولنر اما اندوه

رسم اولدی بوجیم صورت دیواره
کشتی بلا شسته در محواره

کالای غم اولدی خیل بی اندازه
کندی می شوق شدی بزم دهر

اوراق املده قالدی شیرازه
ساقیلری دوندی صیغی بازه

انجام حبت او بیوت آغازه
جان شسته سنی کسته قلدی در

کودن کوزه اولدی داغ در دم
اجزای وجود قالدی بی شیرازه

دوندی بوز ماه ساقی ناسازه
عذون اجمرد و دامن اضلاک

اهل دله ایتدی بخل بی اندازه
عمور اکین ایده زکمر میسازه

عشقیله جهاد صالمه آواره
حسرتکش نشوئه ملال دایم

ویردک غم رونق زریان نازه
دو نمریزه بر بادده بخون خیمه

ایر طرب قنادن اینین در یوزه
خرج اینیمکله دو کینین خند امل

بقدر طرب خوانه مکشورزه
فقر اینک اولدی مصروف بکوزه

برخصت ویزه اولسم عالم سوره
در شاه جهاد عاشقم کم لایزال

یا قوت دوزخ بکنده سوره
پیک نقد و خودی مصروف بکوزه

بزرگم قاضی قیلت کم پیشه
فرما وصفت بجای صل ایلر

طول امل ایدر دوشمک نشوئه
کسار امیده اور مشرور میشه

سرگاه دوشه بو خاطر غم پیشه
فرادی بنده نیست اینک سیر

بر بخت دل ستمکرت کیش
اول میشه جاکر دی طایفه بن

کیر رسیدی کلام بنده کویان شسته
نور حرم قبول بلر خسته اولور

کلمه دی نیم قنای عشقم جوشه
پر کار و دلدن این ره توشه

بج پای نگاره اولدم رخ سوده
انوار جهان ز در بر عشقت

قالدم غم فریفته نام آسوده
پیراهن صبرم ایلدی فرسوده

ای پای فکار کز دشن پهنوده
شیدایی اکلله یزان ساید

قلدم غم ارا و تک فرسوده
انجست شهادت اولدن آکوده

بویمنه راه منان مقصود وای
بر طایفه یوز که گاه و بگاه اولور

اولم بیز سسوا اولم آکوده
ای ویرانلار شاد و دوز را آسوده

ایرمدی دست کاله مقصوده
یوق بیزه حکت امتحان خوبان

اولمادی زیارت مبدل سوده
نقد دلی ایتدی سز سیر فرسوده

دوشین دلی قلندی با غم فرسوده
ایتدی من ایلدی نو بهار سوده

قالدم ره عشق انجیده نام آسوده
مستانه کم جسته اولم آکوده

جون کاد و خراسان لیب آسوده
سرحله بساط بزم عشق اعلاور

قالدم و خل رجاده با فرسوده
دوشین اوبت طه و امن آکوده

خاک در یاره اولدم رخ سوده
کالای دراز قد اندوه فراق

قالدم سرکوی عده نام آسوده
اندازه عقل ایلدی فرسوده

ایر نه سرکوی شاد مقصوده
سج خانی نوز بد که ایتیم غم عشق

پرون و درون سسین سوده
هر جانی فکار هر تنی فرسوده

ساقی بزی قل بر زمان آسوده
بر بزم ایده لم که اولم پراشت

تا چند نگاه کرد دشن پهنوده
مستاب شعاع با ده دلی سوده

ای بوی غم و لیب آسوده
عشق سلام دوستایی قلده

پای دل نازدن ایلدی فرسوده
یعنی غرضیده ایلده آکوده

عشاقی کور و ب غیب دل فرسوده
قدح شکر کز افد آلوده
و بر حکم قحان غیب لب شکر
مانده کل ایتمه خسته پهلو

ایتمه که حواله تیغ جودن باشد
اول شوخ جهان باشد ز شایسته
بر طایفه نوز که شیشه خاطر بزد
کنده المله جالمش در طایسته

حال دلی اگر کتور رسم قالد
کوستره ز اولور دی و اع جمن لال
سینه کی ز غم خجانه وی
پاک ایلمه ز لاله عشق

اندوه و طالمی کتورم قالد
پیک غم عکس ندان بتم ناله
حال دل اهل درد و غمی دور
اول ز تب عشق یارده تنی ناله

دو دلی غم سر شکر چشم قالد
اولدی اولی بو عاشق ناله
چون زهر خرق جان نایز ایتمه
تریاک وصال کیمسون یابانه

طوتسه ره پند یار اگر پیکانه
کوش ایلمه انی یارده طوت رنده
میشبار لغظه نخوتن ترک ایتمه
مشق ایلمن تواضع مستانه

ایرماقین اول جمال روز افزونه
کوز مردمنی غریب بحر خونه
وضع شفق و سپهری بر منونه
دل غلین منسبه ککلو نه

بی حرم و کنه غم ایتمه جانانه
ظلم ایتمه عدو بو عکس کر بانه
اولور می ریا د لنده بی عکس
قلب ایتمه کیر می کیسه شایانه

بی قطع قناده وارمید بر رخانه
فرز نیر ایتمه اولیه وزانه
منصوره کسای رفته دور از
باز یک فر اولدی جرحه خصیانه

نخانه شوق عاشق عکس
اولدی غم عشق یارده دیرینه
افلاکی ایتمه دی ست مغوشک
دکسه نه پای خوشه پروینه

بزنند فراغی ایلیوب بر مایه
وادی قناده پیر و عطار ز

اوله نوله رنج خاطر اول شاه
رنگه دو شرب حضور اعداده بی

اوله بی دل زار دزه کم مایه
حالم بچه اولور بود کلونز کانی

کندی اولور که بخت اولوت باریه
دو بند روی سپهر پیره زن آفر

طعن ایتمک اولور می زانده کم مایه
پیرم بسدر اول کرامت که جعفر

ای طالب فیض عشق اولون بی
باز از بلایی سب جنون کرم ایلم

هرگاه هوای بجز نا و رزیده
اول سروی کن ز کز و فکر طبله اولور

ایر مزهر جرح پایا رفته
خورشید فلک اولور ز زین

خونابه درد اولمه باشنده
نظاره قد یار دوه خیسولم

خود اراعل قومادی فردوشده
ایرودی اثر صدای کوس حلت

اول شت چونده قیسه صایه
سیرنجی در انده عقل اندک مایه

ایر سیر می جو آسپا کر دیده
زانویه رسیده آب و دودیده

شامان زمانه رشک ایردو لیمه
الم آبی زیر دامن بسته

قالم زدی صفا و چشم در پاشنده
عوغمای قیامت اولور که گزنده

قالم دی امید خیر می نموشده
سیماب شفا و اولمه کوشده

دیر سدی غم ناله فنا بوشهره	خیار نه کس اول نه ایدان بیره
بر راه ده یوز که پیک بر باد وزان	کلبانک روار و کتور کتور

نمک نکر وای حالنی غم نیده	اولسون موسک سعادت
جعه خاطر اهل عشق این لوت	نقد غنی ویرم نشید امید

بیک درد کور ز غاش زارنده	اولور نه اول طیب جان کارنده
بر بادیه بلایه دوشدم که یا نور	صد کله قیس هر بن خارنده

درد املی بولور فواج چهار او	از آده اولور غم گرفتار اول
مست عشق بوقدر امید فلح	دیوانه اولور اگر که بشمار او

ایضا فدا اولور اگر ناز او	مفتوح قلوب کور در جفا باز او
اطفال زمانه استراحت ویرم	دل مرغی فلکده شیان ساز او

اول عاشقه خیف کم سکا با اول	بیر کوچه حشر نکرده با در کل اول
جان و دل اهل عشق عجب قوتیک	ای وای اکام متاعی جان اول

ای خضر و حسن یار او با ش اول	هر فی سیر و پایله ایقتد اش اول
اچمه دهنک خوشی هر یوده	زخم دل اغیاره نمک ش اول

هر یو الهوسه قیاده و دام اول	هر ناکه خنده کورت بام اول
عشاقی جو غاله دغای شوخ جهان	مانند کل دور روی بدنام اول

ای دشمن بد سرشت بی راه اول	اهل دل خیز فراق جانگاه اول
طاهره جوخت دی دل عرض فکرو	باطنه فلک مثال به خواه اول

یار تب نبی و فطیمه مغلوب است	کار مردم خلاف مطلق است
طوطی دل غدا ای شایان ویر	نک نکر امیده هر کوب است

کل زنده فغری کیم بن عاریتمه
دنیای قویوت درونکای غافل
حاجت طلبانه کند کی یارایتمه
کشتی وجود کی کران یارایتمه

یارب موسیله خاطر م یارایتمه
هر که تو بدوای غولی شمدن
بی پر تو غم درونی تارایتمه
صنعتگر در عشقی بکارایتمه

ابد و لری همیشه چنین دارایتمه
رو بیکه کی اول رنگ خدا دایتمه
جاد و کوز کی بوند جگر خوارایتمه
کلکونه زن عیبی در کارایتمه

زاهد عیلمک سدا و دن دورایتمه
مرکز بکای باب فیض مفتوح دایتمه
یعنی دلکی صلاح معذورایتمه
بشت طبعک یق تا سوارایتمه

بن عاشقی جور رسیده روزایتمه
سوزم دل زاری که لطفک
ایل موسک بختی سپردایتمه
فلا پیرک سنان دلدورایتمه

یارب دل زاری نفسیه رام ایتمه
درمان طلبان در دودن ایتمه
دایم خردم جو طبع خود کام ایتمه
از باب بخت اچره بد نام ایتمه

یارب ره آردم سرم پای ایتمه
سنان رضادون ملی زو قیدک
ایمانی زاد غفلت جای ایتمه
دیار دو خاطر خود رای ایتمه

راحت اولم نکامی قان ایتمه
عشاقه او غنچه سولیم نازدن
یا قوت هر سگی ایگان ایتمه
بوز پرده ده خنده سنان ایتمه

اولور می که داود مرد دل صا و کله
ایل دل جرح میل اید اول کن کم
احادی انگ ناکت و آلا فکله
مرح ابد تو به زهره انصاف کله

یارب بنی نفسیه زبون کجسته
نرم غمی بخت کرنا کریم ایتمه
سلطان مطاع عقلی فز کجسته
جام می عشقی نکون کجسته

دایغ غم و نالیده بولوب سنو
بر کون دیدم بوز دروین کاسک
سرحله کورندی استخوان سیم
ایواج بم طالدر پی در پی

بر وفق رجائی دشمن هرزه در
دو دین ارم ایلمه کردون سا
جایز که سنان نیزه بازان سیم
نخیر جنون اوله حلقه ربا

اول عینه ناز و عشوه نک جلو
نرک ایلدی بن بلا کشم ز بد
کایو کلوروی چشمه سار و صله
سندی کوز مرزده و چو اولدی بر

کوزدن دل اولدی غایب عفت سار
قالما دی سرده نخوت بیدار
شکریم که در که حق احسان
قلدی می فخری بایه مسیار

ای رشک بران عیش کیکاه می
ونقب زمان کینج دقیا نوسی
دایم مکس غم اهلی مخوان ایدینور
یوقدر دیوانه نخوت طادی

جوخک سینه ب خلاصه احوالی
قطع ایلمشیر علایق آمالی
قالما دی درون لده الا غم شق
ایچار دن اولدی شمدی عالم خا

از بنایه دام اولوب خود کا
هر کز طوبی مر حلاوت الای
اولم سره نقد دل اگر حرف بخو
او قننه انده سکه کینا

ای بر سره غمیر می
سر قنم اولسه واد بر ناکا
بر آفته ما بلم که بکلم خط قومر
بی سسک ستم خلاصن آبا

بر عاشق غمکشک کرمع جان
بر سرور وانک اولد بر سر کردا
یا قشربنی کور بخیر ان فالدم
حق جان کچو ناک مرکا

ای زاهد طعنه کاری ساسانی
وی حکم کذار کوشه نادا
دل صغیر سنه کر کدر آنا ریحاز
ما خط حقیقه اوله ادر ا

طلوغم دم عین بید بر ابر دمی
جام جم ایله دشمنم عالمی
اول بیدل سود از دهن کم دیم
دنیا طلوسی سرور دنی علمی

قدینه کوره دراز ایدوب چینی
سازنده ناز دوزدی زینتی
اول طفله کوکل بغلمسم بزم ایدم
سر جوش می ملاحتک عالمی

ای کشور ناز و عشوه نک پا د
بمال غم اینجه بر بلوک خاک می
اعجاز سیه منظر است مرده کر
قل دخته تنگ و تار بجرانی تنی

میدان فنا تک اولدی سرباز کر
مردان عک غم فنا ز کر
میران امیدی صکره بر تاب یل
هنگاه عشق ریحان باز کر

هنگاه در دکن اول سباز کر
اولدی دل زار ک سباز کر
حیران کشاوند و ک احمد
میدان عشق یک انداز کر

مجلس بوکچا و شعله خوب ک
مستانه عشق خلی مغلوب ک
عوض ایمن خمار چشینی غام
غوغای کرشمه عالم آشوب ک

دون کچه که دل غمیده افکار اول ک
کاشانه دهر چشمه تار اول ک
ساقی چقه کلدی شعله ساغود
اگل زن پیشه زار افکار اول ک

شمسیر عتاب خلی خوزیر اول ک
شیر عتاب خلی خوزیر اول ک
یعنی کتور و بوشاشی آیم غصبه
پیکان جفا غیب سرتیر اول ک
دود دل زار آتش انگیز اول ک

مات ضمیر سربزرگ اول ک
میزان قرار و صبر بی سنگ اول ک
غم ابدی کر اولدی به بنوه
حق بود درون دل نزن تنگ اول ک

که ملک خجایه خیم سر ملک اول ک
که مطرب دزکاره آملک اول ک
هر جانب که توجه ایدم قیشوب
دامانه خار پایمه سنگ اول ک

تجدد او کد ترک دنیا قلدی
عیسی کبی پاپسن معلقا قلدی
میخانه عمده پاسبان عاشق
مرآت وجودنی مجلا قلدی

نقد غم باده در محکای ساقی
فرسوده اولور سورسه بکای ساقی
بادالمن صبا الفیادانک
فی زورنی ابنوه کرکای ساقی

آواره دشت صیرت اولدم شد
دیوانه قید غیرت اولدم شد
آینه ولده صبر صورت کوینور
زنگار ملاله حسرت اولدم شد

بر سر دیانچه سایه دار ز شادی
دلو انیز اوزره خاکسار شد
اولس نوله رخساران میدان
نودولت التفات یار شد

بیت با کبریت
کینه و منیت

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین

الحمد لله رب العالمین
الحمد لله رب العالمین

الحمد لله رب العالمین
الحمد لله رب العالمین

الحمد لله رب العالمین
الحمد لله رب العالمین

الحمد لله رب العالمین
الحمد لله رب العالمین

الحمد لله رب العالمین
الحمد لله رب العالمین

الحمد لله رب العالمین
الحمد لله رب العالمین

الحمد لله رب العالمین
الحمد لله رب العالمین

الحمد لله رب العالمین
الحمد لله رب العالمین

الحمد لله رب العالمین
الحمد لله رب العالمین

الحمد لله رب العالمین
الحمد لله رب العالمین

الحمد لله رب العالمین
الحمد لله رب العالمین

الحمد لله رب العالمین
الحمد لله رب العالمین

الحمد لله رب العالمین
الحمد لله رب العالمین

الحمد لله رب العالمین
الحمد لله رب العالمین

الحمد لله رب العالمین
الحمد لله رب العالمین

نصیح مومنین علیہ السلام
عن مولانا

موجودہ اجلاس

المصنف اجازة الصفوف

احمداه على حسن توفيقه واساله بديه طريقه والحام
الحق بتخفيفه واصلى على نبي رسله هدى بهداه
حقيق ونور به اهله اذ يلقى وعلى اله واصحابه الذين
سعدوا في دارج الصديق بالصدق وصعدوا في معارج
التحقيق ولقد فخذت عجمه عجاب تداولتها ابدى اوالا
الذي ينهم يغوا في البصرة غايه الذرى ولها مناجح الطريقه
فقالوا المنى فذكروا وذكر وان الشمس طالعته برافق
الطريقه وعلمت نحو استوا الحقيقه تحت نطقت بها
نتهية الى حركه الموفه ودرات داسره عظيمه خرجت
المستقيم من حاق وسطها نحو المخطط فتكونت
التصال منيرة اصلها ثابت وفرعها في السماء
فيها اتقنت ما فيها من البصره والندكره متوقفا بالاذ
والقول واليقين ما فيه غايه العفوى وعليه محمل

شوق و لذت و بزم و دل و جان اولو
 نیش و نعل و دین و دنیا اولو
 شوق و لذت و بزم و دل و جان اولو
 نیش و نعل و دین و دنیا اولو
 شوق و لذت و بزم و دل و جان اولو
 نیش و نعل و دین و دنیا اولو
 شوق و لذت و بزم و دل و جان اولو
 نیش و نعل و دین و دنیا اولو

خبر رسیده بود که در آنجا کشتی غرق شده
بود و کاپیتان و سواران کشتی را در آنجا

مظفر آباد حیدر علی خان صاحب
ضیاء الدہلیہ